پيامبرى و پيامبر اسلام

نويسنده : آيت الله ابراهيم امينى

## سرآغاز

بسم الله الرحمن الرحيم

اين جهان خود به خود به وجود نيامده بلكه خالقى دانا و حكيم دارد كه آن را با علم، قدرت، اراده و از روى حكمت آفريده است و هيچ گاه كار لغو و عبث انجام نمى دهد.

آفرينش انسان و جهان نيز بيهوده و عبث نيست. انسان به اين جهان نيامده تا مدتى كوتاه زندگى كند، بخورد، بياشامد و شهوت رانى كند آن گاه بميرد و نابود شود. بلكه خداوند حكيم در آفريدن انسان هدفى بس عالى داشته است. انسان آفريده شده است تا با ايمان، عمل صالح و اخلاق نيك، نفس خويش را پرورش دهد و براى زندگى زيبا و دائمى در جهان آخرت آماده گرداند. بنابراين انسان با مردن نابود نمى شود بلكه از اين جهان به سراى آخرت انتقال مى يابد. در آن جهان نتيجه كامل اعمال خود را خواهد ديد; انسان هاى خوب و نيكوكار، پاداش نيك خواهند داشت و با نفسى كامل و نورانى در بهشت برين تا ابد زندگى مى كنند و از انواع نعمت هاى زيباى پروردگار مهربانشان برخوردار خواهند شد و انسان هاى ظالم و بدكردار نيز كيفر شده و به سزاى كامل اعمال بد خويش خواهند رسيد.

بنابراين، دنيا مزرعه آخرت و محل خودسازى و پرورش نفس است، پس توشه هاى اخروى بايد در همين جهان تهيه شوند. اكنون اين سؤال ها مطرح مى شود:

١ - آيا انسان در پيمودن راه سعادت و كمال، و تأمين آسايش و خوشبختى دنيوى و اخروى خود، نياز به برنامه كامل و فراگير دارد يا نه؟

٢ - آيا خود انسان مى تواند چنين برنامه كامل و فراگيرى را تهيه و اجرا كند؟ يا براى اين كار نياز به راهنمايى آفريدگار جهان دارد؟

پاسخ سؤال اول روشن است و نيازى به توضيح ندارد، زيرا انسان در اجتماع زندگى مى كند و بدون وجود قانون كامل و مدون نمى تواند زندگى راحتى داشته باشد. لذا بايد قانونى باشد تا حقوق افراد را تأمين كند، جلو تعديات و ستم ها را بگيرد و نظم و آرامش را برقرار سازد. حيات معنوى و زندگى نفسانى انسان نيز به برنامه نياز دارد. براى پرورش و تهذيب نفس و تأمين سعادت اخروى نياز به دستورالعمل و برنامه است، بنابراين ترديدى نيست كه انسان در تأمين سعادت دنيوى و اخروى خود، نياز به برنامه كامل و فراگير دارد.

اما پاسخ به سؤال دوم نياز به توضيح بيشترى دارد و به ناچار بحث نبوت به ميان مى آيد و ضرورت آن روشن مى گردد. در مورد نبوت از دو جهت بحث مى كنيم: مسائل كلى مربوط به اصل نبوت كه «نبوت عامه» ناميده مى شود (پيامبرى) و مسائل مخصوص و مربوط به پيامبر اسلام كه «نبوت خاصه» (پيامبر اسلام) نام دارد.

در اثرى كه اينك پيش روى شماست از اين دو مقوله در دو بخش بحث و گفت وگو مى كنيم; يعنى يك بخش مسائل كلى نبوت است و ديگرى مربوط به پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چگونگى بعثت ايشان و نيز اخلاق و سيره آن بزرگوار است. اميد كه مطالعه اين اثر گامى در جهت راهنماشناسى و توجه به اخلاق پيامبران; به ويژه حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد.

تابستان ١٣٨٣

قم، ابراهيم امينى

# بخش اوّل: پيامبـرى (نبوت عامه)

## ضرورت پيامبرى

خداى سبحان، انسان را به بهترين صورت ها آفريده است و كمالاتى را برايش مقرر فرموده و ميل به كمال و قدرت حركت به سوى آن را در ذاتش به وديعت نهاده است. انسان در پيمودن راه زندگى و تأمين سعادت حقيقى نيازمند برنامه و راهنماست و بدون آن نمى تواند به كمال مطلوب خود نايل گردد. انسان به تنهايى نمى تواند برنامه زندگى و راه سعادت خود را بشناسد و آن را به اجرا گذارد، بلكه به آفريدگار جهان و پيامبرانش نيازمند است. از همين جا ضرورت ارسال پيامبران را درمى يابيم.

اين مطلب را در ضمن دو موضوع بررسى مى كنيم:

موضوع اول: بررسى نياز انسان به برنامه زندگى و ويژگى هاى يك برنامه سعادت بخش;

موضوع دوم: معرفى تدوين كننده برنامه كامل.

موضوع نخست را ضمن چند مطلب توضيح مى دهيم:

١ - در علوم عقلى به اثبات رسيده كه انسان مركب از جسم و روح است، از جهت جسم، مانند ساير ماديات، در معرض حركت و تغيير است و از جهت روح جزء عالم مجردات محسوب مى شود، اما در عين حال كاملاً با هم مرتبط اند. از آن جا كه روحِ انسان به بدن مادى تعلق دارد و مجرد محض نيست، امكان حركت و استكمال دارد. ابتدا موجود ضعيفى است كه به تدريج ترقى مى كند و كامل و كامل تر مى گردد; اما در تمام مراحل يك حقيقت بيش نيست.

٢ - انسان از يك طرف در مسير تكامل واقع شده و بالفطره خواهان كمال است، و از طرف ديگر به نيروى استكمال مجهز مى باشد، لذا رسيدن به كمال برايش ممكن مى باشد; زيرا كار عبث و لغو در نظام آفرينش وجود ندارد. چنان كه هر موجود مادى مى تواند به كمال ممكن خود برسد، انسان نيز از اين فيض بزرگ الهى محروم نيست و مى تواند به كمال مطلوب خود برسد، بلكه خداوند حكيم راه رسيدن به آن را برايش فراهم نموده است.

٣ - انسان داراى دو نوع زندگى است: يكى زندگى دنيوى كه مربوط به تن اوست، ديگرى زندگى نفسانى و باطنى كه به روانش ارتباط دارد. در نتيجه، نسبت به هر يك از آن دو زندگى يا تكامل و سعادت يا سقوط و شقاوت خواهد داشت.

انسان در حالى كه سرگرم زندگى دنيوى بوده و ممكن است از زندگى نفسانى خود به كلى غافل باشد، اما در باطن نيز يك زندگى واقعى دارد كه در نهايت يا به سوى سعادت و كمال انسانيت سير مى كند يا به جانب شقاوت و سقوط ابدى حركت مى نمايد.

بنابراين، اعتقادات صحيح و اخلاق نيك و اعمال صالح، وسيله استكمال نفسانى و سعادت باطنى مى باشند، چنان كه عقايد باطل، اخلاق رذيله و اعمال ناشايست انسان را از صراط مستقيم منحرف ساخته به سوى وادى هلاكت و شقاوت سوق مى دهد.

انسان اگر در صراط مستقيمِ تكامل واقع شد، جوهر ذاتش رشد مى يابد و پس از طى مراحلِ كمال به عالم اصلى خود، كه عالم نورانيت و سرور است، صعود مى نمايد. اما اگر كمالات روحانى و اخلاق نيك و كردار شايسته را فداى ارضاى قواى حيوانى نمود و به صورت حيوانى هوس باز و لذت جو و يا ديوى درنده و خون خوار درآمد، از صراط مستقيم انسانيت منحرف گشته، به وادى هلاكت و شقاوت سقوط خواهد كرد.

٤ - همان طور كه ميان جسم و نفسِ انسان اتحاد و پيوندى كامل برقرار است، بين زندگى دنيوى و زندگى نفسانى او نيز ارتباط وجود دارد و نمى توان آنها را از هم جدا كرده و هر كدام را مستقل فرض نمود.

اعمال و رفتار خوب يا بد انسان، بدون شك در نفس او تأثير خوب يا بد خواهند گذاشت; چنان كه صفات و ملكات نفسانى در چگونگى صدور افعال تأثير دارند. زندگى نفسانى و باطنى انسان از اعتقادات، اخلاق و اعمال ظاهرى او سرچشمه مى گيرد. بدون ايمان صحيح و انجام كارهاى نيك نمى توان به سوى كمال مطلوب و سعادت روحانى گام برداشت، همان طور كه بدون تزكيه و تهذيب نفس نمى توان در اصلاح ظاهر و كنترل اعمال، توفيقِ كامل يافت.

٥ - انسان در اجتماع زندگى مى كند، از هم نوعانش سود مى برد و به آنها نيز سود مى رساند. تزاحم در منافع و تجاوز به حقوق ديگران نيز يكى از پيامدهاى حتمى زندگى اجتماعى انسان است، پس زندگى در چنين اجتماعى بسيار دشوار است. به همين جهت اجتماع انسانى به يك قانون كامل و دقيق و فراگيرى نياز دارد تا حقوق افراد را تضمين و از تجاوز ديگران جلوگيرى كند.

بنابراين از آن جا كه انسان داراى دو بُعد وجودى (جسم و روح) و دو نوع زندگى مى باشد كه با هم ارتباط كامل دارند، براى تأمين سعادت و كمال دو سراى خود به يك برنامه و دستورالعمل دقيق و هماهنگ نياز دارد; برنامه اى كه هم سعادت و آسايش دنيوى و هم سعادت و كمال اخروى او را تأمين نمايد; به گونه اى كه نه زندگى دنيوى به حيات اخروى لطمه اى وارد سازد و نه زندگى نفسانى و معنوى، انسان را از حيات و آسايش دنيوى باز دارد. برنامه اى كه مطابق نيازهاى واقعى انسان ها تدوين شده باشد و انسان را به سوى كمال و سعادت حقيقى رهنمون گردد; نه سعادت و كمال پندارى و خيالى. برنامه اى كه بر اساس فضايل و كمالات انسانى، استوار باشد و توجه انسان را به پرورش روح ملكوتى و نيل به مقام قرب الهى معطوف سازد و دنيا را مزرعه آخرت بداند. در تدوين و تنظيم قوانين آن، منافع واقعى همه انسان ها منظور شده باشد و از تنگ نظرى و تبعيض هاى بى جا و گروه گرايى مبرّا باشد، خداوند متعال مى فرمايد:

اى مؤمنان! هرگاه خدا و پيامبرش شما را به يك امر (برنامه) زندگى ساز دعوت مى كنند بپذيريد و بدانيد كه خدا ميان انسان و قلبش ميانجى مى شود و نزد او محشور خواهيد شد. (١)

اى مردم! در حقيقت براى شما از جانب پروردگارتان برهانى آمده و ما به سوى شما نورى روشن فرو فرستاده ايم پس آنانى كه به خدا ايمان آورده و به او بپيوندند به زودى آنها را در جوار رحمت و عنايت خود درآورد و به سوى خويش و به راه راست هدايت كند. (٢)

مردم مجموعه واحد (و يك پارچه اى) بودند [اما اختلاف پيدا كردند] پس خدا پيامبرانى بشارت آور و بيم دهنده فرستاد و با آنان كتاب حق نازل كرد تا ميان مردم در آنچه اختلاف كردند قضاوت شود. در آن اختلاف نكرد مگر كسانى كه [كتاب] به آنها داده شد .پس از آن كه دلايل روشن براى آنان آمد ـ به خاطر ستم [و حسدى] كه ميانشان بود. پس خدا ايمان آورندگان را در آنچه اختلاف داشتند رهنمون شد و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى كند. (٣)

## تدوين برنامه سعادت

بعد از اين كه با شرايط و خصوصيات برنامه كامل و مورد نياز انسان ها آشنا شديم، اكنون اين سؤال مطرح مى شود كه جعل و تدوين چنين برنامه اى بر عهده چه كسى است؟ آيا همه انسان ها يا دانشمندان، خردمندان و اصلاح طلبان مى توانند چنين برنامه كامل و دقيقى را تنظيم نمايند يا نه؟

با اندكى دقت در مى يابيم كه جواب حتماً منفى است، زيرا:

اولاً: كسى مى تواند از عهده تنظيم چنين برنامه اى برآيد كه انسان شناس واقعى باشد و از اسرار و ريزه كارى هاى جسم و روح ملكوتى انسان و از غرايز و عواطف و از مصالح و مفاسد واقعى انسان ها و مقتضيات زمان و مكان و موارد تزاحم و برخورد قوانين و آثار آنها آگاه و مطلع باشد، در صورتى كه در بين بشر چنين فردى وجود ندارد.

ثانياً بر فرض محال كه قانون گذاران بشرى بتوانند چنين برنامه اى را براى اداره امور دنيوى انسان ها تدوين كنند، بدون شك از اسرار و رموز روح ملكوتى انسان و نيازهاى معنوى و حيات نفسانى، از ارتباط عميق ميان زندگى دنيوى و حيات باطنى و نيز از عوامل تكامل نفس و اسباب سقوط انسان اطلاعات كافى ندارند، به همين جهت خود انسان ها نمى توانند برنامه كامل و فراگيرى براى خود تدوين كنند، و اصولاً مراقبت از زندگى نفسانى و توجه به پرورش روح ملكوتى انسان ها از برنامه كار قانون گذاران بشرى خارج است.

بنابراين، انسان صلاحيت ندارد تا براى تأمين رفاه، آسايش، امنيت و سعادت زندگى دنيوى خويش قانون وضع كند و براى تكميل نفس و تضمين سعادت حيات اخروى خود، برنامه ريزى نمايد. پس تنها كسى كه مى تواند قوانين و برنامه هاى كامل و هماهنگى را تنظيم كرده و در اختيار بشر قرار دهد، خداى جهان آفرين و خالق انسان هاست كه از ساختمان وجودى و اسرار و ريزه كارى هايى كه در جسم و روح انسان به كار برده، كاملاً آگاه است و به غرايز، عواطف، احساسات و تمايلات او توجه دارد. تنها اوست كه از كمالات حقيقى انسان آگاه بوده و اسباب تعالىِ نفس يا تنزل و سقوط آن را به خوبى مى داند. خداى حكيم است كه جهان بشريت در نظرش يكسان، و همه انسان ها مخلوق او هستند. همه را دوست دارد و به سعادت آنها علاقه مند است، و هرگز خودخواهى و كوته نظرى و تعصب، در ساحت وجود مقدسش راه ندارد.

آرى تنها خداست كه مى تواند براى تأمين سعادت «جسم و جان» و «دنيا و آخرت» انسان ها برنامه ريزى كند و آن را توسط پيامبران برگزيده اش در اختيارشان قرار دهد، اوست كه الطاف بى پايانش موجب مى شود تا چنين عملى را انجام دهد و بندگانش را از چنين فيض بزرگى محروم نسازد; خدايى كه اسباب تكامل را براى انواع موجودات مادى فراهم ساخته، .بتوانند با حركت و تلاش خود به كمال مطلوب نايل گردند. قرآن مى فرمايد:

آن كس كه به هر چيز هستى بخشيد و سپس راهنمايى فرمود. (٤)

خدايى كه انسان را با اين عظمت آفريده و در آفرينش جسم و نفسش هزاران اسرار و رموز را نهاده و جهان ماده را براى بهره بردارى او به كار انداخته، امكان ندارد كه از سعادت و كمال واقعى و غايت وجودى او غفلت نمايد و راه رسيدن به مقصد را در اختيارش قرار ندهد.

در اين جاست كه ضرورت وجود پيامبران و ارسال آنها به اثبات مى رسد.

خداى سبحان براى رساندن پيام خود به انسان افرادى را از ميانشان انتخاب مى كند تا برنامه ها و قوانين مورد نيازشان را به وسيله آنها بفرستد. پس پيامبران، انسان هاى برگزيده اى هستند كه پيام هاى خدا را به مردم مى رسانند و آنها را به سعادت و كمال رهبرى مى كنند و از عواملِ سقوط و شقاوت برحذر مى دارند. خداوند متعال مى فرمايد:

اى فرزندان آدم! آگاه باشيد كه فرستادگانى از خودتان به سوى شما مى آيند تا نشانه هاى مرا براى شما بخوانند، پس كسى كه پرهيزكار و نيكوروش گردد ترس و اندوه نخواهد داشت و آنان كه نشانه هاى ما را دروغ پندارند و سرپيچى كنند، اهل آتشند و در آن جا هميشه ماندنى خواهند بود. (٥)

ما پيامبران را نمى فرستيم مگر براى بشارت [به نيكى ها] و ترساندن [از بدى ها و خطرات] ، پس هر كه ايمان آورد [و رسالت را بپذيرد] و آن گاه عمل نيك انجام دهد نمى ترسد و اندوهگين نمى شود و كسانى كه نشانه هايمان را [ناديده بگيرند و] تكذيب كنند عذاب آنها را در برگيرد، زيرا كه نافرمانى كرده اند. (٦)

براى هر امتى پيامبرى برانگيختيم تا [بگويد:] خدا را بپرستيد و از طاغوت دورى كنيد. پاره اى از مردمان هدايت شده [و خدا را پرستيدند] و پاره اى به گمراهى افتادند. پس در زمين گردش كنيد و بنگريد سرنوشت تكذيب كنندگان چگونه بود؟ (٧)

## عصمت پيامبران

خدا پيامبران را برگزيد تا احكام و برنامه هاى حيات بخش دين را به طور كامل و بدون كم و زياد در اختيار مردم قرار دهند، صراط مستقيم تكامل و قرب الى الله را .كه يك راه بيش نيست . به انسان ها نشان دهند، آنان را در پيمودن راه سعادت و كمال يارى نمايند، ولايت و رهبرىِ امت را بر عهده بگيرند و در اجراى قوانين الهى و پرورش فضايل انسانى بكوشند.

مسئوليت پيامبران در اين خصوص در سه مرحله خلاصه مى شود:

١ - قوانين و برنامه هاى دين را از راه وحى دريافت مى كنند;

٢ - برنامه ها و پيام هاى الهى را به مردم ابلاغ مى نمايند;

٣ - خودشان به احكام و دستورهاى دين عمل كرده و مردم را نيز. در سخن و عمل. به دين الهى دعوت مى نمايند.

منظور خداى متعال از ارسال پيامبران، زمانى تأمين مى شود كه در اين سه مرحله معصوم باشند; يعنى در «دريافت» پيام هاى الهى و «ابلاغ» آنها به مردم، از خطا، اشتباه و فراموشى محفوظ و در امان باشند. حال اگر معصوم نباشند چگونه مى توانند برنامه هاى حيات بخش دين را بدون تحريف و كم و زياد در اختيار مردم قرار دهند؟ در اين صورت آيا منظور خداى حكيم، از ارسال پيامبران به طور كامل تحقق مى يابد؟ آيا مردم مى توانند اطمينان حاصل كنند كه گفته هاى پيامبران همان پيام هاى الهى و برنامه هاى دين مى باشد؟ نه. هرگز چنين نيست; بلكه پيامبران الهى بايد از خطا و اشتباه و نسيان معصوم باشند، تا بتوانند برنامه هاى دين را بدون كم و زياد در اختيار مردم قرار دهند و خواست خداى متعال را تأمين كنند.

پيامبران در مرحله «عمل به احكام دين» نيز بايد معصوم باشند، يعنى وظايف و واجبات را انجام دهند، محرمات و گناهان و كارهاى زشت را ترك كنند، زيرا آنها نمونه كامل دين هستند و با عمل خود مردم را به كارهاى نيك دعوت نموده و از كارهاى بد باز مى دارند. اگر پيامبران معصوم نباشند، چگونه مى توانند رهبرى مردم را بر عهده گيرند و آنها را به نيكى دعوت نمايند؟

مردم هيچ گاه به كسى كه خود بيراهه مى رود و گفتارش بر خلاف كردارش مى باشد اعتماد نمى كنند و گفته هايش را نمى پذيرند، چون مى گويند: اگر راست مى گفت و به گفتارش عقيده داشت، خود نيز عمل مى كرد. در اين صورت غالباً ترجيح مى دهند كه از اعمالش (كه بر فرض مذكور با رسالت او همگام نبود) پيروى نمايند، نه گفتارش. لذا خداى متعال هرگز چنين فردى را به پيامبرى مبعوث نمى كند.

بنابراين عقل انسان به ضرورت معصوم بودن پيامبران گواهى مى دهد و نيازى به ذكر مفصل آيات و روايات نيست، اما در آينده به بعضى از برهان هاى نقلى نيز اشاره خواهيم كرد.

## فلسفه عصمت

در گذشته به اين نتيجه رسيديم كه پيامبران از ارتكاب گناه، خطا و نسيان معصوم هستند. اكنون اين سؤال مطرح مى شود كه: فلسفه عصمت چيست؟ چرا بعضى از انسان ها معصوم اند و بعضى نه؟ از آن جا كه همه انسان ها در انسان بودن مشترك و جايزالخطا مى باشند، چرا تنها بعضى از انسان ها از اشتباه مصونند؟ چه عاملى به بعضى انسان ها آن چنان قدرت و مصونيتى مى دهد تا بر تمايلات نفسانى خويش چيره شوند و اراده گناه نكنند؟ عامل اصلى و منشأ اين مصونيت ها چيست؟

به عقيده ما «عصمت» صفت نفسانى و ملكه نيرومند باطنى است كه معصوم را از ارتكاب گناه، خلاف، اشتباه و مانند آن باز مى دارد. عامل و منشأ وجود چنين صفتى همان «ايمان كامل» مى باشد كه از مرحله مفهوم و هيئت ذهنى فراتر رفته و به صورت يقين و مشاهده حضورى درآمده است. انسانى كه در خداشناسى و عقيده به معاد، به مرتبه اعلا رسيده و با چشم باطن، عظمت و جلال پروردگار جهان را مشاهده مى كند و آثار اعمال و اخلاق نيك و تبعات رفتار و اخلاق بد را عيناً مشاهده مى نمايد، از گناه و عصيان بيزار است و با بصيرت و از روى اختيار و اراده، مطيع فرمان هاى الهى خواهد بود و خواسته و تمايلات نفسانى خود را كنترل مى كند و هرگز از مرز بندگى و تسليم در برابر دستورهاى الهى تجاوز نخواهد كرد.

از سوى ديگر، وجود چنين بصيرتى پشتوانه نيرومندى است كه از وقوع خطا و نسيان در تلقى وحى و ابلاغ آن به مردم، جلوگيرى مى كند. پيام هاى الهى را حضوراً مشاهده و آنها را از خزاين علوم غيبى دريافت مى نمايد. از همين رو از خطا و اشتباه معصوم است.

از آن جا كه وجود چنين انسان كامل و معصومى براى پيامبرى ضرورت دارد، خداوند سبحان نظام آفرينش را به گونه اى تنظيم نموده كه در مواقع لازم داراى چنين فردى باشد.

گفتنى است كه گرچه پيامبر، معصوم است و هيچ گاه گناه نمى كند، اما لازمه اش اين نيست كه اختيار و قدرت معصيت از او سلب شده باشد، بلكه پيامبر نيز مانند ساير مردم، در ارتكاب گناه، هم اختيار دارد و هم قدرت، منتها در اثر ايمان قوى و بصيرت كاملى كه با موهبت الهى در وجودش نهاده شده، با اختيار و اراده، كارهاى زشت را ترك مى كند و مرتكب معصيت نمى شود.

در اين جا به چند نمونه از برهان هاى نقلى كه بر لزوم معصوم بودن پيامبران دلالت مى كند اشاره مى نماييم:

خداى متعال در قرآن مى فرمايد:

داناى نهان است و كسى را بر غيب خود مطلع نمى كند، مگر پيامبرى كه از او خشنود باشد و براى او از پيش رو و پشت سرش نگهبانانى مى گمارد تا بداند كه پيامبران پيام هاى خدا را رسانيده اند. و خدا بر آن چه رسولان دارند احاطه دارد و هر چيزى را به عدد شماره كرده است. (٨)

علامه طباطبايى در تفسير همين آيه نوشته است:

ظاهر آيه نشان مى دهد كه خدا پيامبرانش را به وحى اختصاص داده و با يك نيروى پنهانى از آنان مراقبت مى كند. اين كه خدا بر پيامبران احاطه دارد، براى نگهدارى وحى از نابودى و تغيير و تبدّلى است كه شيطان يا ديگران انجام مى دهند. اين كار به سبب پيوستن رسالت به مرحله ظهور است. مشابه آيه مذكور آيه اى است كه از زبان فرشتگان مى فرمايد:

(هيچ چيزى را فرو نمى بريم مگر به فرمان خداى تو. (نگهدارى) آنچه پيش روى ما و پشت سر ما و ميانه آن است از آن اوست و خداى تو فراموشكار نخواهد بود.)

آيات دلالت مى كنند كه وحى از آغاز نزول تا هنگامى كه به گوش مردم مى رسد حراست مى گردد و از هرگونه تغييرى حفاظت مى شود. (٩)

نيز در همين زمينه آورده است: به طور مطلق، آيه (آنان هدايت يافتگانند، پس به هدايتشان اقتدا كن) بر عصمت پيامبران دلالت دارد، پس همه آنها هدايت شده اند و خدا فرموده (كسى كه خدا گمراهش كند، هدايت گرى ندارد و هر كه او هدايتش مى كند گمراه كننده اى ندارد) و باز فرموده (هر كه را خدا هدايت كند او هدايت گر است) پس خدا هدايت شدگان خويش را از هر گمراه و هر نوع گمراهى اى كه بخواهد در آنان نفوذ كند مصون داشته است، يعنى از هر گونه معصيتى در امانند، چون معصيت هم نوعى گمراهى است. (١٠)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

(١) . انفال (٨) آيه ٢٤: (يا يُّها الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِـيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِـيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ المَرْءِ وَقَلْبِهِ وَ نَّـهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ).

(٢) . نساء (٤) آيه ١٧٤: (يا أَيُّها النّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّـكُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِـيناً \* فَأَمّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِى رَحْمَة مِنْهُ وَفَضْل وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِـيماً).

(٣) . بقره (٢) آيه ٢١٣: (كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِـيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الكِتابَ بِالْحَقِّ لِـيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فِـيما اخْتَلَفُوا فِـيهِ وَما اخْتَلَفَ فِـيهِ إِلاّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ البَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِما اخْتَلَفُوا فِـيهِ مِنَ الحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللّهُ يَهْدِى مَنْ يَشاءُ إِلى صِراط مُسْتَقِـيم).

(٤) . طه (٢٠) آيه ٥٠ : (الَّذِى أَعْطى كُلَّ شَىء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى).

(٥) . اعراف (٧) آيه ٣٥: (يا بَنِى آدَمَ إِمّا يَأْتِـيَـنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُـصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِى فَمَنِ اتَّقى وَأَصْلَحَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ \* وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْها أُولـئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِـيها خالِدُونَ).

(٦) . انعام (٦) آيه ٤٨: (وَمانُرْسِلُ المُرْسَلِـينَ إِلاّ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ \* وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يَمَسُّهُمُ العَذابُ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ).

(٧) . نحل (١٦) آيه ٣٦: (وَلَقَدْ بَعَثْنا فِى كُلِّ أُمَّـة رَسُولاً أَن اعْبُدُوا اللّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ فَسِـيرُوا فِى الأَرضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ المُكَذِّبِـينَ).

(٨) . جن (٧٢) آيات ٢٨ ـ ٢٦: (عالِمُ الغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً \* إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ يَسْلُك مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً \* لِـيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَأَحْصى كُلَّ شَىء عَدَداً).

(٩) . الميزان، ج ٢، ص ١٣٩.

(١٠) . باز هم علامه مى نويسد: «و يدلّ على عصمتهم مطلقاً قوله تعالى: (أُولـئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّهُ فَبِـهُداهُمُ اقْتَدِهْ) فجميعهم عليهم السّلام كتب عليهم الهداية و قد قال (وَمَنْ يُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هاد) (وَمَنْ يَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ) و قد قال: (مَنْ يَهْدِ اللّهُ فَهُوَ المُهْتَدِى) فنفى عن المهتدين بهدايته كلّ مضلّ يؤثر فيهم بضلال فلا يوجد فيهم ضلال و كلّ معصية ضلال» الميزان، ج ٢، ص١٤٠، آياتى كه در سخن مرحوم علامه آمده بود به ترتيب: انعام (٦) آيه ٩٠; زمر (٣٩) آيات ٢٣ و ٣٧; اعراف (٧) آيه ١٧٨.

## علم پيامبران

علوم پيامبران از راه وحى از علم بى پايان الهى نشأت مى گيرد. خداوند سبحان پيامبران را مبعوث نموده تا قوانين و برنامه هاى دين را به طور كامل در اختيار انسان ها قرار دهند، در ارشاد و هدايت آنها بكوشند و اسباب تكامل و سعادت دنيا و آخرت را در اختيار آنها قرار دهند. به همين جهت انبياء بايد به همه امور دينى كه دانستن آنها براى نبوت و هدايت مردم ضرورت دارد واقف و آگاه باشند، تا منظور خدا از ارسال آنها حاصل شود.

خداوند متعال برنامه هاى سعادت بخش دين را ناقص و مبهم نمى گذارد و انسان ها را از راه تكامل و تقرب محروم نمى سازد. از آن جا كه براى ارشاد و هدايت مردم طريق ديگرى جز پيامبران وجود ندارد، لذا آنان بايد به همه برنامه هاى دين آگاهى كامل داشته باشند.

علوم لازم و ضرورى براى نبوت را مى توان به چند بخش تقسيم كرد:

١ - شناخت كامل خدا و اسما و صفاتش;

٢ - شناخت كامل عالم برزخ و خصوصيات آن، اطلاع كامل از اوضاع قيامت، حساب، نامه اعمال، ميزان، بهشت و دوزخ.

٣ - شناخت كامل نفس انسان و بيمارى هاى نفسانى و راه هاى پيش گيرى و معالجه بيمارى هاى نفس، شناخت اخلاق نيك و بد و شيوه هاى تزكيه و تهذيب نفس و تكميل آن.

٤ - اطلاع كامل از كليه احكام، قوانين و برنامه هاى دين كه به كار بستن آنها سعادت دنيا و آخرت انسان ها را تضمين مى كند.

پيامبر بايد كاملاً بر همه امور مذكور احاطه علمى داشته باشد تا بتواند مردم را به راه مستقيم دين هدايت كند. اگر خودش عالم نباشد چگونه مى تواند مردم را هدايت كند. بنابراين خدايى كه پيامبران را براى هدايت مردم فرستاده، امكان ندارد علوم لازم را در اختيارشان قرار ندهد.

در آيات متعدد قرآن نيز بدين موضوع اشاره شده است، از باب نمونه:

ما پيامبران خود را با دلايل روشن فرستاديم و با آنان كتاب و ميزان نازل كرديم تا مردم به انصاف برخيزند. (١)

در جاى ديگر مى فرمايد:

به او اسحاق و يعقوب را بخشيديم و همه را از پيش هدايت كرديم و نوح را از پيش راه نموديم و از ذريه او داوود، سليمان، ايوب، يوسف، موسى و هارون عليه‌السلام [را هدايت كرديم] و اين چنين نيكوكاران را پاداش مى دهيم و [نيز از نژاد او] زكريا، يحيى، عيسى و الياس همه از نيكان [و صالحان] اند و اسماعيل، يونس و لوط [نيز چنين اند] و همه را بر جهانيان برترى داديم و برخى از پدران، فرزندان و برادرانشان را برگزيده و به راه راست هدايت كرديم.

اين هدايت خداست كه هر كس از بندگانش را بخواهد هدايت مى كند و اگر مشرك شوند، كردارشان از بين مى رود.

به آنان كتاب، داورى و نبوت داديم و اگر اينها بدان كافر شوند گروهى را جايگزين مى كنيم كه كافر نباشند. اينان كسانى اند كه خدا هدايتشان كرده است. پس به هدايت آنان اقتدا كن. بگو: من از شما هيچ مزدى بر اين [رسالت] نمى طلبم، اين [قرآن] جز تذكرى براى جهانيان نيست. (٢)

## پيامبران و علم غيب

موجودات را به طور كلى به دو دسته مى توان تقسيم كرد: موجودات نهانى (غيبى) كه «عالم غيب» ناميده مى شود و موجودات آشكار كه «عالم شهود» نام دارد.

موجوداتى كه با حواس پنج گانه قابل درك باشند از عالم شهود محسوب مى شوند; مانند: ماده، جسم و كليه آثار و خواص آن، از قبيل رنگ ها، مقدارها، اشكال، طعم ها، بوها، اصوات، نرمى و زبرى، حرارت و برودت. به طور كلى ماده و ماديات از عالم شهادت به شمار مى روند. چيزهايى كه انسان با حواس خود مى تواند آنها را درك كند، و بدان علم داشته باشد.

عالم غيب در مقابل عالم شهود مى باشد و كليه موجوداتى كه از ماده و ماديات برتر باشند از عالم غيب محسوب مى شوند. مانند خدا، اسما و صفات او، ملائكه، عالم برزخ، موجودات برزخى، قيامت، بهشت و دوزخ، نعمت هاى بهشتى و عذاب هاى اخروى. اين قبيل موجودات، مجرد و برتر از ماده مى باشند، لذا از عالم غيب به شمار مى روند. بنابراين با حواس خود نمى توانيم با جهان غيب ارتباط برقرار سازيم و علم پيدا كنيم. اين فهم و دانش ما از جهان غيب بايد از طريق ديگرى غير از حواس حاصل شود. كه اصطلاحاً علم به غيب ناميده مى شود.

ما با حواس پنج گانه تنها مى توانيم با موجودات جهانِ ماده ارتباط برقرار سازيم و به طور مستقيم يا غير مستقيم كسب علم كنيم. گرچه در همين مورد هم علوم ما محدود و مشروط است. چشم ما مى بيند اما اشيايى كه داراى حجمى مخصوص و در فاصله معين و در شرايط خاص و زمان ويژه باشند. اگر چيزى بسيار ريز بوده يا با ما فاصله زمانى يا مكانى زيادى داشته باشد يا تاريك و حائل داشته باشد براى ما قابل رؤيت نيست. حوادث زمان حضرت نوح يا هزار سال بعد از اين براى ما قابل مشاهده نيست. ما با ابزار علمى خود نمى توانيم به طور مستقيم با اين حوادث ارتباط برقرار سازيم. اينها از ما غايب اند; گرچه در محضر خداى متعال حضور دارند و او به همه علم دارد; او به همه موجودات جهان ماده و غيب احاطه دارد. در قرآن مى فرمايد:

داناى نهان و آشكار و حكيمى خبير است. (٣)

[دانش] نهانِ آسمان ها و زمين از آنِ خدا است. (٤)

خدا است كه نهانِ آسمان ها و زمين را مى داند. (٥)

اين از خبرهاى نهانى است كه به تو وحى كرديم. (٦)

## آيا علم غيب به خدا اختصاص دارد.

اكنون اين سؤال مطرح مى شود كه آيا علم غيب مخصوص خداست يا بشر هم مى تواند از غيب آگاه شود؟ بعضى از دانشمندان، علم به غيب را مخصوص خدا دانسته و به آياتى از قرآن استدلال كرده اند، مانند:

كليدهاى غيب تنها پيش اوست. جز او [كسى] آن را نمى داند. (٧)

مى گويند چرا آيه اى از سوى خدا بر او نازل نمى شود؟ پس بگو غيب تنها از آنِ خداست، پس منتظر باشيد كه من نيز به همراه شما، منتظر هستم. (٨)

بگو هر كه در آسمان ها و زمين است نهان نمى داند، مگر خدا و نمى دانند چه زمان برانگيخته شوند؟ (٩)

بگو: نمى گويم گنجينه هاى خدا نزد من است و غيب هم نمى دانم و نمى گويم كه من فرشته ام. پيروى نمى كنم مگر آنچه به من وحى مى شود. (١٠)

بگو: من براى جان خود مالك نفع و ضررى نيستم مگر آنچه خدا بخواهد و اگر دانش غيب داشتم قطعاً خير بيشترى جمع مى كردم [و زياد برمى گرفتم] و هرگز شرى به من نمى رسيد. من جز ترساننده و بشارت دهنده براى گروه مؤمنان نيستم. (١١)

آنان به ظاهر آيات مذكور استدلال كرده و گفته اند: علم غيب اختصاص به خدا دارد و بشر از آن بى بهره است.

ليكن از بعض آيات استفاده مى شود كه پاره اى از انسان ها نيز به علم غيب دسترسى دارند; مثلاً:

داناى غيب است كه هيچ كس را بر نهانش مطلع نمى كند، مگر برخى از رسولانى كه برمى گزيند. پس او را از جلو و پشت سر به نگهبانى محافظت مى نمايد. (١٢)

خدا كسى را بر نهان (غيب) آگاه نمى گرداند ولى برخى از پيامبران را كه بخواهد برمى گزيند. (١٣)

آن سخن فرشته بزرگوارى است، نيرومند كه پيش صاحب عرش جا دارد، در آن جا امين و اطاعت شده است. و همنشين شما ديوانه نيست، به طور حتم آن را در افقى روشن ديده است و او در امر غيب بخيل نيست. (١٤)

اين از خبرهاى پنهانى است كه به تو وحى كرديم. (١٥)

از آيات مذكور استفاده مى شود كه با اين كه علم غيب ذاتاً مخصوص خداست و راه استفاده از غيب را بر بشر بسته، اما پيامبران برگزيده خود را از طريق وحى با جهان غيب مرتبط ساخته و حقايق و مطالب غيبى را در اختيارشان قرار مى دهد.

از مجموع اين آيات استفاده مى شود كه غيب مطلق از مختصات خداست، چون وجودش غيرمحدود است و بر عالم غيب و شهود احاطه كامل دارد. حتى پيامبران هم ابتدا چنين احاطه علمى ندارند اما چون قدرت دريافت وحى و ارتباط با جهان غيب را دارند با تأييدات و افاضات خداى متعال با جهان غيب ارتباط برقرار مى سازند و به مقدار ظرفيت وجودى خود از حقايق غير متناهى عالم غيب برخوردار مى شوند.

## معجزه; گواه پيامبرى

پيامبران مدعى هستند كه با خداى متعال و جهان غيب ارتباط دارند و از جانب خدا مأموريت يافته اند كه پيام هاى او را دريافت كرده به مردم ابلاغ نمايند و در ارشاد و هدايت آنها بكوشند. اين ادعاى بسيار بزرگى است كه مردم بدون وجود گواه و دليل معتبر، سخن آنها را نخواهند پذيرفت. لذا بايد براى اثبات صحت مدعاى خود گواه و دليل داشته باشند. بزرگ ترين دليل پيامبران معجزه است. معجزه، كار خارق العاده اى است كه انسان هاى عادى قدرت انجام آن را ندارند. پيامبران بايد براى صدق مدعاى غير عادى خود معجزه داشته باشند. تا صحت ادعاى آنها بر مردم به اثبات برسد و حجت بر بندگان تمام شود، در غير اين صورت مردم از كجا بفهمند كه آنها در ادعاى خود صادق هستند؟ و از كجا مى توان پيامبرانِ راستين الهى را از مدعيان دروغ گو تشخيص داد؟

ارائه معجزه از طرف پيامبران آسمانى از نظر قرآن امرى ضرورى است كه در ده ها مورد بدان ها اشاره شده است; مثل عصاى حضرت موسى عليه‌السلام كه اژدها شد و ريسمان هاى سحرآميز ساحران را بلعيد; عصاى خود را بر سنگ مى زد و چشمه هاى آب از آن جارى مى شد; عصا را بر آب دريا مى زد و شكافته مى شد و راه هايى براى عبور بنى اسرائيل به وجود مى آمد; سخن گفتن حضرت عيسى عليه‌السلام در گهواره; شفا يافتن كورمادرزاد و بيماران مبتلا به برص و زنده شدن مردگان به وسيله آن حضرت; زنده كردن پرنده گلى و گلستان شدن آتش نمرود براى حضرت ابراهيم عليه‌السلام .

از باب نمونه به آيات زير توجه فرماييد:

گفت: اگر معجزه دارى و راست مى گويى آن را بياور. پس عصاى خود بيفكند و ناگهان اژدها شد و دست خود را از گريبان بيرون كشيد كه ناگهان براى تماشاگران نورافشاند. (١٦)

به موسى وحى كرديم عصاى خود را بيفكن كه به يك باره آنچه را به دروغ نشان داده بودند، بلعيد. (١٧)

وقتى موسى براى پيروانش به دنبال آب بود، به او وحى كرديم: با عصاى خود به سنگ بزن پس [چنين كرد و] دوازده چشمه بيرون جهيد كه هر يك از (گروه هاى) مردمان آبشخور خود را مى شناخت، از روزى خدا بخوريد و بياشاميد و در زمين به فساد نپردازيد. (١٨)

پس به موسى وحى كرديم: با عصاى خود به دريا بزن، پس دريا شكافته شد و توده آب مانند كوه بزرگى در آمد [و راهِ خشكى پديدار شد] و ديگران [فرعون و سپاه او] را به دريا كشيديم و موسى و همراهانش را نجات داده، آن گاه عقب ماندگان را [فرعون و يارانش] به آب فرو برديم. در اين [واقعه] نشانه است ولى بيشترشان نمى پذيرند. (١٩)

گفتند: او را بسوزانيد و خدايانتان را يارى كنيد، اگر كارى انجام مى دهيد. گفتيم اى آتش! بر ابراهيم سرد و بى آسيب باش. (٢٠)

از اين آيات و ده ها آيه ديگر استفاده مى شود كه وجود معجزه توسط پيامبران از نظر قرآن يك امر قطعى است و كسانى كه قرآن را كتاب آسمانى مى دانند، اصل اعجاز را انكار نمى كنند. اصولاً قرآن خودش را معجزه معرفى مى نمايد و مى گويد:

بگو اگر تمامى انس و جن گرد هم آيند تا مشابه قرآن پديد آورند، هرگز نمى توانند گرچه برخى به بعضى ديگر هم كمك كنند. (٢١)

## تعريف معجزه

معجزه كار خارق العاده اى است كه از راه غيرطبيعى و شناخته نشده، انجام مى گيرد; به عبارت ديگر، قانون عليت، يكى از قوانين مسلّم عقلى است كه قرآن نيز آن را پذيرفته است. بنابراين هيچ حادثه اى بدون علت، هستى نمى يابد; حتى معجزات هم بدون علت نيستند.

نهايت اين كه يك پديده از دو راه مى تواند وجود پيدا كند: طبيعى و غيرطبيعى (اعجاز); مثلاً يك عصا از دو طريق مى تواند به اژدها تبديل شود:

اول: از طريق علل و عوامل طبيعى، يعنى با گذشت زمان و فعل و انفعالات طبيعى، ماده عصا به حالى درآيد كه براى قبول نفس اژدها استعداد پيدا كند. پس از آن از طرف خداوند متعال، صورت و نفس اژدها بر آن اضافه شود. در اين صورت اژدها از طريق علل و عوامل طبيعى به وجود آمده و اعجازى در كار نيست.

دوم: از طريق اعجاز. در اين صورت نيز ماده عصا استعداد پذيرش نفس اژدها را پيدا مى كند ولى نه با فعل و انفعالات طبيعى، بلكه فوراً با تصرفِ نفسِ نيرومند و اراده قاطع پيامبر، چنين استعدادى در ماده عصا به وجود مى آيد، در اين هنگام نفس اژدها به وسيله خداى متعال بر آن اضافه مى شود و عصا به يك اژدهاى واقعى تبديل مى گردد. بنابراين در مورد اعجاز نيز حادثه بدون علت تحقق نيافته است، منتها نه علل طبيعىِ شناخته شده، بلكه در اثر خواست خداى متعال و عوامل غيرطبيعى و خارق العاده صورت گرفته است. به همين جهت معجزه ناميده مى شود و مى تواند گواه صدق مدعاى پيامبر باشد.

## معجزه كار كيست؟

آيا اعجاز كار مستقيم و بدون واسطه خداست و كار پيامبر فقط تقاضاى معجزه است؟ يا اينكه كار خود پيامبر مى باشد كه با اراده خود انجام مى دهد؟

قرآن در برخى آيات، اعجاز را به پيامبر نسبت مى دهد; مثلاً:

از قول حضرت عيسى عليه‌السلام مى فرمايد:

من براى شما معجزه اى از طرف خدايتان آورده ام، من از گل براى شما [چيزى] به شكل پرنده مى سازم، آن گاه در آن مى دمم و به اذن خدا به صورت پرنده (واقعى) در مى آيد و به اذن خدا كور و مبتلا به برص را شفا مى دهم و مردگان را زنده مى كنم و به شما مى گويم كه در خانه هايتان چه خورده و چه اندوخته ايد؟ (٢٢)

در سوره مائده مى فرمايد:

آن گاه با اذن من (صورتى) به شكل پرنده مى ساختى پس در آن مى دميدى و با اجازه من پرنده مى شد و كور مادرزاد و برص را بااجازه ام شفا مى بخشيدى و مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بيرون مى آوردى. (٢٣)

و درباره حضرت موسى عليه‌السلام مى گويد:

گفت اگر توان دارى و از راستگويانى پس معجزه اى بياور. پس عصاى خويش بيفكند. ناگهان اژدها شد و ناگهان دست برآورد، براى ناظران نورافشاند. (٢٤)

در بعضى آيات هم انجام دادن معجزه به خدا نسبت داده شده است از باب نمونه:

خداوند متعال مى فرمايد: با ابر بر شما سايه افكنديم و برايتان «گز انگبين» و «بلدرچين» فرو فرستاديم. (٢٥)

به هر حال، از مجموع آيات چنين استفاده مى شود كه معجزه به طور مستقيم كار پيامبر مى باشد و با خواست و اراده اوست اما در انجام اين كار استقلال ندارد بلكه عمل او با اذن و تأييد خداوند تحقق مى پذيرد. خواست و اراده پيامبر در طريق علل قرار مى گيرد ولى وجود دهنده حقيقى آن، خداى متعال است. به همين جهت در اكثر آيات انجام دادن معجزه به پيامبر نسبت داده شده، اما به اذن خدا مشروط شده است. در يكى از آيات با صراحت بيشترى به همين مطلب اشاره شده و مى فرمايد:

پيامبرى حق ندارد نشانه اى بدون اذن خدا بياورد، پس هنگامى كه امر خدا بيايد به حق داورى مى شود و در آن جا باطل كنندگان زيان مى بينند. (٢٦)

## فرق معجزه با سحر

اكنون اين سؤال مطرح مى شود: اگر پيامبر از روى اعجاز، كار خارق العاده اى را انجام مى دهد كه ديگران از انجام آن ناتوانند، ساحر نيز كار شگفت انگيزى را انجام مى دهد كه ديگران از انجام آن ناتوانند، پس فرق معجزه با سحر چيست؟ و از چه راهى مى توان اطمينان پيدا كرد كه كار مدعى نبوت معجزه است نه سحر؟ در پاسخ به اين سؤال به چند فرق اشاره مى كنيم:

اول: در مورد سحر، يك امر واقعى به وجود نمى آيد بلكه ساحر در حواس و ادراكات افراد تأثير مى گذارد تا امر غير حقيقى را واقعى جلوه دهد. چنان كه در داستان حضرت موسى، ساحران ريسمان ها، عصاها، اسباب و ادوات سحر خود را در حضور مردم ريختند و با سحر، كارى مى كردند كه همين اشيا در نظر بينندگان به صورت اژدها و مار درآمدند و حركت كردند و حاضران را به وحشت انداختند. در صورتى كه اژدها و مار واقعى نبودند. لذا در قرآن مى فرمايد:

گفت بيفكنيد. پس افكندند و ديدگان مردم را سحر نموده، هراسان كردند و يك سحر بزرگ پديد آوردند. (٢٧)

اما در مورد اعجاز يك امر واقعى و تكوينى به وجود مى آيد. در داستان حضرت موسى، عصاى آن حضرت به اژدهاى واقعى تبديل شد و واقعاً سحر ساحران را بلعيد. خداى متعال به حضرت موسى فرمود:

نترس تو از آنها برترى و آنچه به دست تو است بيفكن تا هر چه ساخته اند ببلعد، همانا مكر ساحر است و ساحر هر جا رود رستگار نمى شود. پس از آن، ساحران به سجده افتادند و گفتند ما به خداى هارون و موسى ايمان آورده ايم. (٢٨)

به همين جهت وقتى ساحران ديدند اژدهاى حضرت موسى عليه‌السلام اسباب و ادوات سحر آنان را بلعيد فهميدند كه كار موسى معجزه است و با كارهاى خودشان تفاوت كلى دارد، و به همين سبب تسليم شدند و ايمان آوردند.

دوم: ساحر براى كار خود احتياج به اعمال مخصوصى دارد، يا اذكار و اورادى مى خواند، يا نقشى مى كشد و چيزهايى مى نويسد. ولى در مورد اعجاز نيازى به كار مخصوص نيست، فقط اراده و خواست پيامبر كافى است تا با تأييدات الهى، آن كار تحقق پيدا كند.

سوم: معجزه هرگز مغلوب نمى شود، يعنى وقتى پيامبر تحقق چيزى را اراده كرد به طور حتم واقع خواهد شد و هيچ قدرت بشرى نمى تواند از وقوعش جلوگيرى كند يا بعد از وقوع ابطالش نمايد، چون از قدرت الهى سرچشمه گرفته است. ليكن در مورد سحر چنين نيست، زيرا ممكن است ساحرِ برترى او را مغلوب كند يا پيامبرى آن را ابطال كند، چنان كه در داستان حضرت موسى عليه‌السلام چنين شد.

چهارم: سحر از علوم و حرفه ها محسوب مى شود، بر خلاف معجزه كه تعليمى و آموختنى نيست. انسان عادى با تعلّم و تمرين مى تواند ساحر شود، و نيازى به ايمان و ارتباط با خدا و تأييدات او ندارد، ليكن قدرت بر اعجاز موهبت الهى است و از راه تعلّم و تمرين حاصل نمى شود و صاحب معجزه داراى ايمانى بسيار عالى است و با خداى متعال ارتباط عميقى دارد.

## راه هاى شناخت پيامبر

براى شناخت پيامبر راستين و تصديق مدعايش از چند طريق مى توان استفاده كرد:

١ - معجزه: درخواست معجزه بهترين و مطمئن ترين راه شناخت پيامبر است. اگر مدعى پيامبرى براى اثبات مدعاى خود معجزه يا معجزاتى داشت كه وجود آنها با ادله قطعى مانند مشاهده يا خبر موثق و قطعى به اثبات رسيد نبوت او نيز از اين طريق اثبات مى شود.

٢ - خبر دادن پيامبران پيشين: در صورتى كه پيامبر سابق، كه نبوتش به اثبات رسيده، از بعثت پيامبر بعد از خودش خبر دهد و خصوصياتش را به طور كامل بيان كند، پيامبرى او نيز به اثبات مى رسد; چنان كه در مورد پيامبر اسلام اين چنين شده است. پيامبران گذشته به آمدنش بشارت دادند كه بشارت هاى آنها در كتابشان به ثبت رسيده است. قرآن نيز همين مطلب را از قول حضرت عيسى عليه‌السلام نقل مى كند:

آن زمان كه عيسى پسر مريم گفت: اى فرزندان اسرائيل! من فرستاده خدا به سوى شمايم، تورات كنونى را تصديق مى كنم و بشارت مى دهم به پيامبرى كه پس از من مى آيد و نامش احمد است. (٢٩)

٣ - مطالعه متن قوانين و برنامه هاى دين پيامبر: اگر دانشمند و محقق مجموعه معارف، احكام، قوانين و برنامه هاى دين را در ابعاد مختلف، از روى واقع نگرى و بدون تعصب، بسنجد مى تواند به مقدار ارزش و جامعيت آن دين پى ببرد. اگر ديد احكام آن دين بر طبق موازين عقلى مى باشد و قوانين آن نيازهاى واقعى جامعه را تدوين نموده و از حقوق فردى و اجتماعى آحاد ملت دفاع مى كند و عدل اجتماعى را در همه جا رعايت كرده و سعادت دنيا و آخرت انسان ها را تضمين مى كند، و به رعايت اخلاق نيك و اجتناب از اخلاق رذيله توصيه مى نمايد، به حقانيت و كمال آن دين پى مى برد و از اين طريق نبوت پيامبرش را تأييد و تصديق مى كند.

در اين جا تذكر دو نكته لازم است: اولاً: چنين بررسى دقيق و همه جانبه اى در صلاحیت افراد محدودى مى باشد و از عهده عموم مردم برنمى آيد. ثانياً: بر فرض تحقق در حد قرائن و شواهد مى توان از آن استفاده كرد، اما به عنوان يك دليل قطعى نمى توان عرضه داشت. به هر حال ما را از دليل اعجاز بى نياز نمى كند.

٤ - مطالعه زندگى و اخلاق و رفتار شخص مدعى نبوت: اگر مدعى نبوت فردى بود كه امانت دارى، درست كارى و صدق او براى همگان به اثبات رسيده و نقطه ضعفى در اخلاق داخلى و خارجى او وجود ندارد و خودش به آنچه مى گويد عمل مى كند، در ادعاى پيامبرى نيز مورد تأييد و تصديق مردم قرار خواهد گرفت. ليكن اين موضوع نيز مؤيد محسوب مى شود، نه دليل قطعى و حجت شرعى.

## وحى

وحى در لغت به معناى القاى كلام به طور پنهانى و سريع به ديگرى است. در اصطلاح به معناى تكلم خداى متعال با پيامبران است. آنها مدعى بودند كه با خداى متعال ارتباط خاصى دارند، و خداوند با آنان سخن مى گويد و براى مردم پيام مى فرستد. مدعى بودند سخنان خدا را مى شنوند و در جهان غيب حقايقى را مشاهده مى نمايند و از جانب خدا مأموريت دارند تا پيام هايش را به مردم برسانند.

علوم پيامبران از طريق وحى حاصل مى شده و با نحوه كسب علوم ما كاملاً تفاوت دارد. ما سه نوع علم داريم: علم به محسوسات، علم به كليات و احساسات باطنى و وجدانى. علم به محسوسات مستقيماً از طريق حواس پنج گانه حاصل مى شود. در علم به كليات نيز حواس دخالت دارند، زيرا جزئيات آنها قبلاً از طريق اين حواس معلوم مى شوند، سپس كليات از آنها انتزاع مى شود. نوع سوم با احساسات باطنى است مانند: احساس درد، گرسنگى، تشنگى، شادمانى و احساس اندوه. همه علوم ما از طريق حواس ظاهرى يا باطنى، به طور مستقيم يا غير مستقيم، حاصل مى شوند. اما وحى جزء هيچ يك از اينها نيست و با اينها سنخيت ندارد.

پيامبران در جهان غيب حقايقى را مشاهده مى كنند و سخنان خدا را مى شنوند ولى نه با اين چشم و گوش. در اين مورد علوم از طرف خداى متعال با وحى بر قلب پيامبر القا مى شود، آن گاه ظهور پيدا مى كند. درست بر عكس علوم عادى كه ابتدا از طريق حواس حاصل مى شود و در نهايت در قلب و نفس ما وارد مى گردد. قرآن نيز وحى را به همين صورت تفسير مى كند:

و آن چيزى است كه از سوى خدا فرود آمده و روح الأمين به زبان عربى روشن آورده و به قلبت نازل كرده است تا از بيم دهندگان باشى. (٣٠)

بگو هر كس دشمن جبرئيل است [دشمن خداست] زيرا به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل كرده است. (٣١)

در تفسير روح البيان مى نويسد:

هرگاه به مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى شد ابتدا بر قلبش فرود مى آمد، زيرا بسيار تشنه وحى بود و در آن فرو مى رفت. آن گاه از قلبش به فهم و سمع او مى آمد و اين به معناى فرود آمدن از بلندى به پايين است و اين رتبه خاصان مى باشد. (٣٢)

مرحوم علامه طباطبايى قدس‌سره گفته است:

مراد از قلب، نفس آدمى است كه قدرت ادراك دارد، شايد علت تعبير قرآن كه فرموده (نَـزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِـينُ \* عَلى قَلْبِكَ) و نفرموده «عليك» اشاره به چگونگى فراگيرى قرآن از سوى پيامبر باشد، و نيز آنچه از روح مى گرفت نفسِ شريفش بوده باشد بدون آن كه حواس ظاهر در آن دخيل باشند.

بنابراين هرچه به او وحى مى شد مى شنيد، بدون آن كه چشم و گوش را به كار گيرد، چون اگر ديدن و شنيدنش به چشم و گوش ظاهرى بود هر آينه آنچه مى شنيد ميان او و مردمان مشترك مى بود، يعنى هر چه او مى ديد مردم نيز مى ديدند، در حالى كه روايات به طور قطع اين مفهوم را تكذيب مى كنند. (٣٣)

بنابراين، علوم انبيا، كه از طريق وحى حاصل مى شود، از سنخ علوم حصولى احساسى و فكرى بشر نيست، بلكه نوعى برتر و عالى تر است كه ماهيت آن براى ما روشن نيست. يك نوع شعور مرموز باطنى است كه خطا و اشتباه در آن راه ندارد.

از بعضى آيات استفاده مى شود كه وحى به يكى از اين سه طريق انجام مى گيرد:

طريق اول: خداى متعال مطالب را به طور مستقيم بر قلب پيامبر القا مى كند.

طريق دوم: مطالب را در جاى ديگرى القا مى كند و پيامبر از آن جا دريافت مى نمايد; مانند تكليم حضرت موسى در طور به وسيله درخت. قرآن مى گويد: «چون به نزدش رسيد از جانب راست وادى و در مكان مبارك، از درخت ندا آمد». (٣٤)

طريق سوم: مطالب را به وسيله فرشته وحى (جبرئيل) بر قلب پيامبر القا مى كند.

در قرآن به اين سه طريق اشاره شده است، آن جا كه مى فرمايد:

و هيچ بشرى را نرسد كه خدا با او سخن گويد جز [از راه] وحى يا از فراسوى حجابى يا فرستاده اى بفرستد و به اِذن او هر چه بخواهد وحى نمايد. آرى اوست بلندمرتبه سنجيده كار. (٣٥)

ولى بايد دانست كه گفتگو از هر راهى به وسيله خداى متعال انجام مى گيرد، به همين جهت در اكثر آيات، وحى به خداى متعال نسبت داده شده است ولى با واسطه و از طريق علل و اسباب; از جمله جبرئيل.

بنابراين سه نوع شدن وحى را بايد در اثر احوال نفسانى پيامبر و جذبه هاى گوناگون الهى تفسير كرد. بدين صورت كه گاهى روح ملكوتى پيامبر تا مقام جبرئيل صعود مى كند و وحى را از او مى شنود، ولى خودش را نمى بيند و زمانى حتى خود جبرئيل را هم مشاهده مى نمايد و گاهى ترقى روحى او در حدى است كه كلام الهى را در مكان مخصوصى مثل درخت استماع مى كند. موقعى هم آن قدر صعود مى نمايد كه واسطه را نمى بيند و كلام را مستقيماً از خداى متعال مى شنود.

علامه طباطبايى قدس‌سره به همين معنا اشاره كرده و مى نويسد:

ثبوت پرده (حجاب) يا پيام آور در وقت سخن گفتن با سخن آورى با واسطه وحى منافات ندارد، زيرا وحى مانند ديگر كردارش بدون واسطه نيست، تنها مدار، توجه مخاطبى است كه سخن را مى گيرد. پس اگر پيامبر به واسطه اى بنگرد كه حامل سخن (خدا) است و بدين واسطه از خدا به سخن و رسالتى بر او آمده احتجاب كند; مانند وساطت فرشته، كه در اين صورت وحى از آنِ فرشته است. پس هرگاه پيامبر به خدا بنگرد، وحى از جانب خدا خواهد بود. گرچه واسطه اى هم باشد. اما پيامبر بدان توجه ندارد. (٣٦)

بنابراين وحى يك نوع ادراك و شعور باطنى و پنهانى است كه حواس ظاهرى و باطنى و مقدمات عقلى در حصول آن دخالت ندارند، بلكه مستقيماً بر روح ملكوتى پيامبر القا مى شود. از آن جا كه نفس پيامبر در عالى ترين مقام انسانيت قرار گرفته، استعداد دريافت اين علوم را دارد. وحى علم عادى نيست بلكه امرى خارق العاده مى باشد. لذا مردم از پيامبران معجزه مى خواستند. آنان نيز براى اثبات مدعاى خود در موارد لازم معجزه مى آوردند.

## تعداد پيامبران

در طول تاريخ، پيامبران بسيارى براى ارشاد و هدايت انسان ها مبعوث شده اند. حضرت آدم اولين پيامبر خدا و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .آخرين آنها بود. تعداد پيامبران به طور قطع معلوم نيست ولى در برخى احاديث تعداد آنها يكصد و بيست و چهار هزار نفر بيان شده است. بعضى از پيامبران داراى دين و شريعت مخصوص بودند، و جمعى ديگر داراى شريعت خاصى نبودند بلكه شريعت پيامبر سابق را ترويج مى كردند. تعدادى از آنها داراى كتاب بودند و گروهى ديگر كتاب نداشتند. گاهى در يك زمان پيغمبران متعددى در بلاد و شهرهاى مختلف به انجام مأموريت الهى اشتغال داشتند.

از ابوذر روايت شده روزى از پيامبر پرسيدم: پيامبران چند نفرند؟ فرمود: صد و بيست و چهار هزار نبى. پرسيدم: پيامبران مرسل چند نفرند؟ فرمود: سيصد و سيزده نفر از گروه قابل توجه! پرسيدم: اولين پيامبر كه بود؟ فرمود: آدم، پرسيدم: آيا از پيامبران مرسل بود؟ فرمود: بلى خدا او را به دست خود آفريد و از جانش در او دميد. آن گاه فرمود اى اباذر:

چهار نفر از پيامبران سريانى اند: آدم، شيث، اخنوخ كه همان ادريس و اولين فردى بود كه با قلم نوشت و نوح. چهار نفر از عرب اند: هود، صالح، شعيب، و پيامبرت محمد. اولين نبى از فرزندان اسرائيل موسى و آخرشان عيسى است كه مجموعاً ششصد نبى بودند.

پرسيدم: اى پيامبر خدا چند كتاب فرود آمده؟ فرمود: يك صد و چهار كتاب كه خدا بر شيث «پنجاه»، بر ادريس «سى» و بر ابراهيم «بيست» صحيفه فرستاد و نيز تورات، انجيل، زبور و فرقان را نازل كرد. (٣٧)

پنج نفر از پيامبران بزرگ الهى كه داراى شريعت خاصى بودند «اولوالعزم» مى نامند كه عبارتند از: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . (٣٨)

اسماعيل جعفى از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود:

پيامبران اولوالعزم پنج نفرند: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

ما از نام همه پيامبران به تفصيل اطلاع نداريم، در كتاب هاى تاريخ هم تنها نام تعدادى از آنها ذكر شده است. در قرآن شريف نام ٢٦ نفر از آنان آمده است كه عبارت اند از: آدم، نوح، ادريس، هود، صالح، ابراهيم، لوط، اسماعيل، اليسع، ذوالكفل، الياس، ايوب، يونس، اسحاق، يعقوب، يوسف، شعيب، موسى، هارون، داود، سليمان، زكريا، يحيى، اسماعيل صادق الوعد، عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

## اهداف پيامبران

پيامبران در مأموريت الهى خود اهدافى را تعقيب مى كردند كه در آيات و احاديث به آنها اشاره شده است، ولى همه آنها را مى توان در دو هدف كلى خلاصه كرد:

هدف اول: توجه دادن انسان ها به ارزش و اهميت زندگانى نفسانى خويش و هدايت آنها به امورى كه موجب تكميل نفس و نزديكى به خدا و تأمين سعادت اخروى مى شود، هم چنين بيان علل و عوامل و سقوط نفس و شقاوت در جهان آخرت و تحذير از آنها. در اين باره به چند موضوع مهم توجه كنيد:

١ - معرفت و ايمان به خداى يگانه، اثبات صفات كمال براى آن ذات مقدس و تنزيه او از صفات نقص اساس دعوت انبيا و نخستين پيشنهاد آنان بوده است و بخش عظيمى از آيات قرآن هم به اين موضوع اختصاص دارد.

٢ - توجه دادن و دعوت به ايمان به معاد و زندگى بعد از مرگ و ايمان به بهشت و نعمت هاى اخروى و دوزخ و عذاب هاى آن جزء رسالت آنها بوده است. پيامبران در اثبات جهان آخرت و ثواب ها و كيفرهاى آن جهان اصرار داشتند، كه آيات فراوانى از قرآن نيز در اين باره است.

٣ - تصديق پيامبران گذشته و دعوت مردم به پذيرش احكام و شريعت جديد و پيروى از نبوّت خويش.

اين سه امر، اساس دعوت پيامبران بوده است. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دعوت خويشاوندان خود فرمود:

ستايش مخصوص خدا است، او را مى ستايم و از او كمك خواسته به او ايمان و توكل دارم و گواهى مى دهم كه معبودى جز او نيست و شريك ندارد. آن گاه گفت: پيشرو به مردمش دروغ نمى گويد. قسم به خدايى كه جز او معبودى نيست! من فرستاده خدا به طور خصوصى به سوى شما و عموماً به سوى مردمان هستم. به خدا قسم! چنان كه مى خوابيد خواهيد مرد و بر مى گرديد چنان كه بيدار مى شويد. براى كردارتان حساب پس مى دهيد كه نتيجه آن يا براى هميشه بهشت يا براى هميشه جهنم است. (٣٩)

٤ - ترغيب مردم به فضائل و مكارم اخلاق و تحذيرشان از اخلاق رذيله. پيامبران با بيان آثار دنيوى و اخروى مكارم اخلاق، مردم را به اخلاق نيك دعوت مى نمودند و با بيان تبعات و نتايج سوء اخلاق رذيله، مردم را از آنها برحذر مى داشتند. لذا تزكيه و تهذيب نفوس را مى توان يكى از اهداف بزرگ پيامبران دانست; همان طور كه خدا مى فرمايد:

خدا بر مؤمنان منت گذاشت، آن گاه كه از ميانشان پيامبرى برانگيخت تا آيات خدا را بر آنان تلاوت كرده و آنها را پاكيزه نمايد و كتاب و حكمت به آنان مى آموخت، گرچه پيش از اين در گمراهى آشكار بودند. (٤٠)

پيامبر فرمود:

«شما را به اخلاق نيكو توصيه مى كنم كه خدا مرا به همين جهت برانگيخت». (٤١)

حضرت على از پيامبر نقل كرده كه فرمود: من به مكارم و محاسن اخلاق مبعوث شدم. (٤٢)

٥ - ترغيب مردم به پرستش خداى يگانه و تسليم در برابر دستورهاى او. پيامبران عبادت هاى گوناگونى را معرفى مى كردند و آنها را از عوامل تكامل نفس و تقرب الى الله مى دانستند كه انجام آنها تأثير بسزايى در سعادت حيات اخروى انسان دارد. حتى عبادت را به عنوان هدف آفرينش انسان معرفى مى نمودند. خدا در قرآن مى فرمايد:

در ميان هر امّتى پيامبرى برانگيختم تا خدا را بپرستند و از طاغوت دورى كنند. (٤٣)

ما جن و انس را نيافريديم، مگر براى پرستش. (٤٤)

پيامبران با نشان دادن چنين برنامه اى مردم را به سوى تأمين سعادت اخروى دعوت مى نمودند.

هدف دوم: اصلاح وضع اجتماعى و زندگى دنيوى مردم. پيامبران به اصلاح امور اجتماعى و اقتصادى مردم نيز كاملاً توجه داشتند. آنان مردم را به تحصيل دانش و بهره بردارى از منابع طبيعى و كار و كوشش دعوت مى نمودند، به رعايت عدل ترغيب مى كردند و از ظلم و تعدى برحذر مى داشتند. براى جلوگيرى از ظلم و تجاوز و اجراى عدالت اجتماعى، احكام و قوانين حقوقى، جزايى، قضايى و اقتصادى را از جانب خدا در اختيار مردم قرار مى دادند و در اجراى آنها همّت مى گماشتند. با ظلم و ستم مبارزه مى كردند و از محرومان و مستضعفان حمايت مى نمودند.

با مطالعه و بررسى احكام و قوانين اسلام به خوبى روشن مى شود كه دين اسلام كاملاً به اصلاح امور دنيوى و اوضاع اجتماعى مردم عنايت دارد.

از برخى آيات هم استفاده مى شود كه يكى از اهداف پيامبران همين موضوع بوده است; مثلاً مى فرمايد:

ما پيامبرانمان را با دليل هاى روشن فرستاديم و با آنها كتاب و ترازو را نازل كرديم تا مردم به عدالت عمل كنند، آهن را كه در آن نيرويى سخت و منافعى براى مردم است فرو فرستاديم تا خدا معلوم بدارد چه كسى در نهان، او و پيامبرانش را يارى مى كند. خدا توانمند و پيروز است. (٤٥)

در آيه ديگرى مى فرمايد:

مردم، يك امت بودند، پس خدا پيامبران را نويد آور و بيم دهنده برانگيخت و با آنان كتاب را به حق نازل كرد تا به اختلافات رسيدگى كند و در كتاب اختلاف نكردند مگر كسانى كه كتاب را با دلايل روشن ديدند. پس خدا به اذن خود مؤمنان را [كسانى كه كتاب را پذيرفتند] در موارد اختلاف از روى حق هدايت كرد و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى كند. (٤٦)

/

## هدف نهايى پيامبران

گفتيم كه پيامبران در مأموريت الهى خود دو هدف كلى را تعقيب مى كردند: يكى شناخت خدا و عبادت و نزديكى به او، كه مربوط به زندگى نفسانى و سعادت اخروى بشر است و ديگرى اقامه عدل و قسط و نفى ظلم و تبعيض، كه مربوط به زندگانى دنيوى انسان ها است.

اكنون اين سؤال مطرح مى شود كه آيا پيامبران در رسالت خود دوگانه گرا بوده اند; يعنى دو هدف مذكور را به صورت استقلال تعقيب مى كردند؟ يا يكى از آنها را اصيل و ديگرى را تبعى و مقدمه مى دانستند؟ با فرض دوم، كدام يك از آنها اصيل و كدام تبعى بوده است؟ در اين جا چند احتمال وجود دارد:

١ - بعضى چنين پنداشته اند كه هدف اصلى پيامبران تأمين سعادت دنيوى بشر و اقامه قسط و عدل و نفى ظلم و تبعيض بوده است. پيامبران بدين منظور آمدند كه جلو اختلافات و تجاوزات را بگيرند و زندگى انسان ها را همراه با امنيت و رفاه سازند. اگر درباره ضرورت معرفت و پرستش خدا، معاد و ثواب ها و عقاب هاى اخروى، ارزش هاى اخلاقى مانند: عدل، احسان، فداكارى، گذشت، دفاع از محرومان و مستضعفان تأكيد داشتند بدين منظور بوده كه در برقرارساختن عدالت اجتماعى و نفى ظلم و تبعيض مؤثرند. گفته اند: توحيد نظرى و معرفت خدا خود به خود سودى ندارد و ما خدا را بشناسيم يا نشناسيم، عبادت كنيم يا نكنيم هيچ فايده اى براى خدا ندارد. اينها را بايد وسيله اى براى توحيد اجتماعى و تأسيس جامعه عادلانه به حساب آورد.

٢ - محققان و اسلام شناسان واقعى، هدف اصيل و نهايى پيامبران را پرورش نفوس و اصلاح زندگى نفسانى و اخروى انسان ها مى دانند. لذا براى نيل به چنين هدفى، توحيد نظرى، ايمان به معاد و نبوت، پرستش و تسليم در برابر خداى يگانه، تزكيه و تهذيب نفس و تخلق به اخلاق نيك را ضرورى و مؤثر مى دانند. براى تأييد اين نظر به چند مطلب اشاره مى كنيم:

الف) از فلسفه اسلامى و آيات و احاديث استفاده مى شود كه انسان از حيث روح ملكوتى موجودى است مجرد و برتر از ماده كه جاويدان و فناناپذير است و با مرگ نابود نمى شود بلكه از اين جهان به جهان آخرت انتقال مى يابد، تا نتيجه اعمال خوب يا بد خود را ببيند. انسان در بُعد روح ملكوتى خويش در حال حركت و تكامل است، فطرتاً خداجوست و كمال، سعادت و صلاحش را در معرفت خدا و پرستش و تقرب به او جستجو مى كند و زندگى اصيل او نيز زندگى نفسانى و اخروى خواهد بود.

ب) در تعدادى از آيات و احاديث تصريح شده است كه دنيا و امور دنيوى، ارزش چندانى ندارند و زندگى اصيل و ارزشمند انسان، حيات اخروى و نفسانى او مى باشد. از باب نمونه:

دارايى و فرزند زينت زندگى دنيا است و كردار نيك، بر جاى مانده و اميدواركننده تر و نزد خدا پاداش بهترى دارد. (٤٧)

بدانيد كه زندگى دنيا بازيچه و سرگرمى و آرايش و فخرفروشى شما بر يكديگر و افزون طلبى در مال و فرزندان است، همانند بارانى كه روييدنى هايش كشاورزان را به شگفتى مى اندازد [ام] به زودى پژمرده مى شود و آن را به رنگ زرد مى بينى آن گاه خاشاك شود. و در آخرت عذاب سختى [براى دنياپرستان] است [و براى جمع ديگر] رضايت و بخشش است. و دنيا جز كالاى فريبنده نيست. براى [رسيدن به] آمرزش پروردگار و بهشتى كه وسعتش به فراخى آسمان و زمين است بر يكديگر پيشى گيريد. اين بهشت براى كسانى است كه به خدا و پيامبرانش ايمان آورده اند. اين بخشش خدا است به هر كس كه خواهد مى دهد و خدا داراى بخشش بزرگ است. (٤٨)

چيزهايى كه به شما داده شده بهره زندگى دنيا و آرايش آن است و آنچه پيش خدا است بهتر و پاينده تر است. آيا انديشه نمى كنيد؟ (٤٩)

در احاديث فراوانى از دنيا به عنوان يك جايگاه كوتاه مدت و محل عبور و مزرعه آخرت ياد شده كه بايد از آن براى زندگى جاويدان آخرت استفاده نمود; از باب نمونه:

على عليه‌السلام فرمود: آگاه باشيد! اين دنيايى كه شما آرزوى آن مى كنيد و به آن دلبستگى داريد و او هم شما را خشنود كرده، خانه و منزلتان نيست كه براى آن آفريده شده يا بدان جا خوانده شده باشيد. آگاه باشيد! دنيا پابرجا نيست و شما در آن نمى مانيد و اين دنيا گرچه شما را فريفته اما هشدارتان هم داده. پس فريفته شدن را به تحذيرش و طمع كردن آن را به تخويف و ترساندنش واگذاريد و در اين دنيا به خانه اى كه دعوت شده ايد سبقت گيريد. (٥٠)

هم چنين فرمود عليه‌السلام :

حقا كه دنيا برايتان خانه پايدار آفريده نشد، بلكه موقت و براى آن كه توشه كردار نيك گيريد و به خانه جاويد ببريد. (٥١)

و فرمود:

اى مردم! دنيا خانه گذر است و آخرت خانه ماندن، پس از گذرگاه براى جاى ماندنتان بهره بگيريد. پرده ها را نزد آن كه پنهانى هاى شما را مى داند بالا مزنيد. دل هايتان را از دنيا پيش از آن كه از بدن ها خارج شود بيرون آوريد. پس در دنيا امتحان مى شويد و براى غير آن آفريده شده ايد. (٥٢)

از اين آيات و احاديث و امثال آنها استفاده مى شود كه زندگى اصيل انسان از ديدگاه اسلام زندگى نفسانى و اخروى اوست و زندگى در دنيا وسيله اى است براى تأمين سعادت اخروى. از اين جا مى توان نتيجه گرفت كه هدف نهايى پيامبران نيز اين بوده كه راه تقرب و كمال و نيل به سعادت اخروى را در اختيار انسان ها قرار دهند و جز پيامبران، كه از جانب خدا آگاهى يافته اند، شخص ديگرى نمى تواند چنين راهى را معرفى كند. پيامبران، ايمان به خدا، معاد و نبوت و پرستش خداى يگانه و تخلّق به اخلاق نيك را تنها راه رسيدن به سعادت اخروى معرفى كرده اند.

بنابراين، نظر دوم تأييد مى شود و نظر اول، كه اصلاح امور معاش مردم را اصيل و هدف نهايى پيامبران مى دانست، مردود و بر خلاف آيات و احاديث است.

ليكن منظور ما اين نيست كه پيامبران به اصلاح زندگى دنيوى مردم و اقامه عدل و قسط و نفى ظلم و تبعيض و اختلاف توجه نداشتند. بلكه در نيل به اين هدف نيز كمال جديت را داشتند، اما همين موضوع را به عنوان يك ارزش واقعى و يكى از بهترين وسايل تكميل نفس و تقرب الى الله معرفى مى كردند. كار و كوشش و خدمت به خلق خدا و رعايت عدالت را، در صورتى كه با قصد اخلاص انجام بگيرد، يكى از بهترين عبادت ها مى دانستند. چون بدين وسيله زندگى اجتماعى انسان امكان پذير مى شود و محيط مناسبى براى تزكيه و تهذيب نفس و پرستش خداى يگانه فراهم مى گردد.

از اين جا بطلان قول كسانى كه مى گفتند: پيامبران در اهداف خود ثنوى بوده و به امور دنيوى و اخروى به طور يكسان توجه داشتند روشن مى گردد، زيرا دنيا در نظر پيامبران فقط ارزش مقدمه اى دارد، يعنى مزرعه آخرت است و در آن مى توان به كسب كمالات نفسانى و سعادت اخروى پرداخت. بنابراين پيامبران دنيا را از آخرت جدا نمى دانستند، بلكه سعى مى كردند امور دنيوى را در طريق تكميل نفس و تأمين سعادت اخروى قرار دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

(١) . حديد (٥٧) آيه ٢٥: (لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالمِـيزانَ لِـيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ).

(٢) . انعام (٦) آيات ٨٤ ـ ٩٠ : (وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحـقَ وَيَعْقُوبَ كُـلاًّ هَدَيْنا وَنُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسى وَهـرُونَ وَكَذ لِكَ نَجْزِى الُمحْسِنِينَ \* وَزَكَرِيّا وَيَحْيى وَعِـيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِـينَ \* وَ إِسْماعِـيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطاً وَكُـلاًّ فَضَّلْنا عَلَى العالَمِـينَ \* وَمِنْ آبائِهِمْ وَذُرِّيّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ إِلى صِراط مُسْتَقِـيم \* ذ لِكَ هُدَى اللّهِ يَهْدِى بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ م كانُوا يَعْمَلُونَ \* أُولـئِكَ الَّذِينَ تَـيْناهُمُ الكِتابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّـبُـوَّةَ فَإِنْ يَكْـفُرْ بِها هـؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِـها قَوْماً لَيْسُوا بِـها بِكافِرِينَ . أُولـئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّهُ فَبِـهُداهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لا أَسْأَلـُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلاّ ذِكْرى لِلْعالَمِـينَ).

(٣) . انعام (٦) آيه ٧: (عالِمُ الغَيْبِ وَالشَّهادَةِ وَهُوَ الحَكِـيمُ الخَبِـيرُ)

(٤) . هود (١١) آيه ١٢٣: (وَلِلّهِ غَيْبُ السَّمـواتِ وَالأَرضِ).

(٥) . حجرات (٤٩) آيه ١٨: (إِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمـواتِ وَالأَرْضِ)

(٦) . آل عمران (٣) آيه ٤٤: (ذ لِكَ مِنْ أَنباءِ الغَيْبِ نُوحِـيهِ إِلَيْكَ).

(٧) . انعام (٦) آيه ٥٩: (وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاّ هُوَ).

(٨) . يونس (١٠) آيه ٢٠: (وَيَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّما الغَيْبُ لِلّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّى مَعَكُمْ مِنَ المُنْتَظِرِينَ).

(٩) . نمل (٢٧) آيه ٦٥: (قُـلْ لا يَعْـلَمُ مَنْ فِـى السَّمـواتِ وَالأَرْضِ الغَـيْبَ إِلاّ اللّهُ وَما يَـشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْـعَثُونَ).

(١٠) . انعام (٦) آيه ٥٠: (قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِى خَزائِنُ اللّهِ وَل أَعْلَمُ الغَيْبَ وَلا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّى مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحى إِلَىَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الأَعْمى وَالبَصِيرُ أَفَل تَتَفَكَّرُونَ).

(١١) . اعراف (٧) آيه ١٨٨: (قُلْ لا أَمْلِك لِنَفْسِى نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلاّ ما شاءَ اللّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الخَيْرِ وَما مَسَّنِىَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّ نَذِيرٌ وَبَشِـيرٌ لِقَوْم يُـؤْمِنُونَ).

(١٢) . جن (٧٢) آيات ٢٦ و ٢٧ : (عالِمُ الغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً \* إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ يَسْلُك مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً).

(١٣) . آل عمران (٣) آيه ١٧٩: (وَما كانَ اللّهُ لِـيُطْلِعَكُمْ على الغَيْبِ وَلـكِنَّ اللّهَ يَجْتَبِى مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ).

(١٤) . تكوير (٨١) آيات ١٩ ـ ٢٥: (ذِى قُوَّة عِنْدَ ذِى العَرْشِ مَكِـين \* مُطاع ثَمَّ أَمِـين \* وَما صاحِـبُكُمْ بِمَجْنُون \* وَلَقَدْ رَآهُ بِالاُْفُقِ المُبِينِ \* وَما هُـوَ عَلَى الغَيْبِ بِضَنِـين).

(١٥) . آل عمران (٣) آيه ٤٤: (ذ لِكَ مِنْ أَنباءِ الغَيْبِ نُوحِـيهِ إِلَيْكَ).

(١٦) . اعراف (٧) آيه ١٠٦: (قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَة فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِـينَ \* فَأَلـْقى عَصاهُ فَإِذا هِىَ ثُعْبانٌ مُّبِينٌ \* وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِىَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ).

(١٧) . همان، آيه ١١٧: (وَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَلـْقِ عَصاك فَإِذا هِىَ تَلْقَفُ م يَأْفِكُونَ).

(١٨) . بقره (٢) آيه ٦٠: (وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاكَ الحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناس مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّهِ وَلا تَعْثَوْا فِـى الاْرضِ مُفْسِدِينَ).

(١٩) . شعراء (٢٦) آيات ٦٣ ـ ٦٧ : (فَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَن اضْرِبْ بِعَصاكَ البَحْرَ فَانْفَلَقَ فَـكانَ كُلُّ فِرْق كَالطَّوْدِ العَظِـيمِ \* وَأَزْلَفْنا ثَـمَّ الاْخَـرِينَ \* وَأَنْـجَيْنا مُوسى وَمَـنْ مَـعَهُ أَجْـمَعِـينَ \* ثُـمَّ أَغْرَقْنا الآخَـرِينَ \* إِنَّ فِى ذ لِكَ لاَيَـةً وَما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُـؤْمِنِـينَ).

(٢٠) . انبياء (٢١) آيات ٦٨ ـ ٦٩: (قالُوا حَـرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِـهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِـلِـينَ \* قُلْنا يا نارُ كُونِى بَـرْداً وَسَلاماً عَلى إِبْراهِـيمَ).

(٢١) . اسراء (١٧) آيه ٨٧: (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَالجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذا القُرآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِـيراً).

(٢٢) . آل عمران (٣) آيه ٤٩: (أَنـّى قَدْ جِئْتُـكُمْ بِآيَة مِنْ رَبِّـكُمْ أَنـّى أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِـيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِىءُ الاَْكْمَهَ وَالاَْبْرَصَ وَأُحْيِى المَوْتى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُـكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِى بُيُوتِكُمْ).

(٢٣) . مائده (٥) آيه ١١٠: (وَ إِذ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِى فَتَنْفُخُ فِـيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذنِى وَتُبْرِىءُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذنِى وَ إِذ تُخْرِجُ المَوْتى بِإِذنِى).

(٢٤) . اعراف (٧) آيه ١٠٨: (قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَة فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِـينَ \* فَأَلـْقى عَصاهُ فَإِذا هِىَ ثُعْبانٌ مُّبِينٌ \* وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِىَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ).

(٢٥) . بقره (٢) آيه ٥٧: (وَظَلَّلْنا عَلَيْـكُمُ الغَمامَ وَأَنْزَلْنا عَلَيْـكُمُ المَنَّ وَالسَّلْوى).

(٢٦) . غافر (٤٠) آيه ٧٨: (وَما كانَ لِرَسُول أَنْ يَأْتِىَ بِآيَة إِلاّ بِـإِذنِ اللّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللّهِ قُضِىَ بِالحَـقِّ وَخَسِرَ هُنالِكَ المُبْطِلُونَ).

(١) . اعراف (٧) آيه ١١٦: (قالَ أَلـْقُوا فَلَمّا أَلـْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النّاسِ وَاسْتَرْهَـبُوهُمْ وَجاءُو بِسِحْر عَظِـيم).

(١) . طه (٢٠) آيه ٦٨ - ٧٠: (قُلْنا لا تَخَفْ إِنـَّكَ أَنْتَ الاَْعْلى \* وَءَلْقِ ما فِى يَمِـينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِر وَلايُفْلِـحُ السّاحِرُ حَيْثُ أَتى \* فَأُلْقِىَ السَّحَرَةُ سُـجَّداً قالُوا آمَـنّا بِرَبِّ هـرُونَ وَمُوسى).

(٢٩) . صف (٦١) آيه ٦: (وَ إِذ قالَ عِـيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِى إِسْرائِـيلَ إِنِّى رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْراةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُول يَأْتِى مِنْ بَعْدِى اسْمُهُ أَحْمَدُ).

(٣٠) . شعرا (٢٦) آيه ١٩٢: (وَ إِنَّـهُ لَـتَنْزِيلُ رَبِّ العالَمِـينَ \* نَـزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِـينُ \* عَلى قَلْبِكَ لِـتَكُونَ مِـنَ المُـنْذِرِينَ \* بِلِسان عَرَبِـىٍّ مُـبِين).

(٣١) . بقره (٢) آيه ٩٧: (قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَـزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ).

(٣٢) . در تفسير روح البيان، ج ٦، ص ٣٠٦ مى نويسد: الوحي إذا نزل بالمصطفى نزّل بقلبه أولاً; لشدة تعطّشه إلى الوحي; ولاستغراقه به، ثمّ انصرف من قلبه إلى فهمه و سمعه، و هذا تنزّل من العلو إلى أسفل و هو رتبة الخواصّ.

(٣٣) . الميزان، ج ١٥، ص ٣٤٥.

(٣٤) . قصص (٢٨) آيه ٣٠: (فَلَمّا أَتاها نُودِىَ مِنْ شاطِـىءِ الوادِ الأَيْمَنِ فِى البُـقْعَةِ المُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَـرَةِ).

(٣٥) . شورى (٤٢) آيه ٥١ : (وَما كانَ لِـبَشَر أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِـجاب أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِىَ بِـإِذنِهِ م يَشاءُ إِنَّهُ عَلِىٌّ حَكِـيمٌ).

(٣٦) . الميزان، ج ١٤، ص ١٥٠.

(٣٧) . بحارالانوار، ج ١١، ص ٣٢.

(٣٨) . همان.

(٣٩) . الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٤١.

(٤٠) . آل عمران (٣) آيه ١٦٤: (لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلى المُوْمِنِـينَ إِذ بَعَثَ فِـيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ وَالحِكْمَةَ وَإِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِى ضَلال مُبِـين).

(٤١) . بحارالانوار،ج ٦٩،ص ٣٧٥:قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : عليكم بمكارم الأخلاق;فإنّ اللّه عزّوجلّ بعثني بها.

(٤٢) . بحار الانوار، ج ٦٩، ص ٤٠٥. قال على عليه‌السلام : سمعت النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: بعثت بمكارم الاخلاق و محاسنها.

(٤٣) . نحل (١٦) آيه ٣٦: (وَلَقَدْ بَعَثْنا فِى كُلِّ أُمَّـة رَسُولاً أَن اعْبُدُوا اللّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ).

(٤٤) . الذاريات (٥١) آيه ٥٦: (وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلاّ لِـيَعْبُدُونِ)

(٤٥) . حديد (٥٧) آيه ٢٥: (لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالمِـيزانَ لِـيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنا الْـحَدِيدَ فِـيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنافِـعُ لِلنّاسِ وَلِـيَعْلَمَ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْـغَيْبِ إِنَّ اللّهَ قَوِىٌّ عَزِيزٌ).

(٤٦) . بقره (٢) آيه ٢١٣: (كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِـيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الكِتابَ بِالْحَقِّ لِـيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فِـيما اخْتَلَفُوا فِـيهِ وَما اخْتَلَفَ فِـيهِ إِلاّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ البَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِما اخْتَلَفُوا فِـيهِ مِنَ الحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللّهُ يَهْدِى مَنْ يَشاءُ إِلى صِراط مُسْتَقِـيم).

(٤٧) . كهف (١٨) آيه ٤٦: (الْمالُ وَالبَـنُونَ زِينَةُ الحَياةِ الدَّنْيا وَالباقِـياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَخَيْرٌ أَمَلاً).

(٤٨) . حديد (٥٧) آيه ٢٠ ـ ٢١: (إِعْلَمُوا نَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِـبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكاثُرٌ فِى الأَمْوالِ وَالأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْث أَعْجَبَ الكُفّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِـيجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً وَفِى الآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِـرَةٌ مِـنَ اللّهِ وَرِضْـوانٌ وَمَا الْـحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الغُرُورِ \* سابِقُوا إِلى مَغْفِرَة مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّة عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَالأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ ذ لِكَ فَضْلُ اللّهِ يُـؤْتِـيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّهُ ذُو الفَضْلِ العَظِـيمِ).

(٤٩) . قصص (٢٨) آيه ٦٠ : (وَما أُوتِـيتُمْ مِنْ شَىء فَمَتاعُ الحَياةِ الدُّنْيا وَزِينَتُها وَما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ وَأَبْقى أَفَلا تَعْقِلُونَ).

(٥٠) . نهج البلاغه، خطبه ١٧٣: قال على عليه‌السلام : ألا و إنّ هذه الدّنيا الّتى أصبحتم تَتَمنَّونها و ترغبون فيها; و اصبحت تغضبكم و ترضيكم ليست بداركم و لا منزلكم الّذى خلقتم له، و لا الّذى دعيتم إليه إلاّ و إنّها ليست بباقية لكم، و لا تبقون عليها، و هى و إن غرّتكم منها فقد حذّرتكم شرّها، فدعوا غرورها لتحذيرها، و إطماعها لتخويفها و سابقوا فيها إلى الدار الّتى دعيتم إليها.

(٥١) . همان، خطبه ١٣٢: فإنَّ الدنيا لم تخلق لكم دار مقام، بل خلقت لكم مجازاً لتزودوا و منها الأعمال إلى دارالقرار....

(٥٢) . همان، كلمات قصار، ٢٠٣: «أيها الناس! إنّما الدنيا دار مجاز، و الآخرة دار قرار، فخذوا من ممرّكم لمقرّكم، و لا تهتكوا أستاركم عند من يعلم أسراركم، و أخرجوا من الدنيا قلوبكم من قبل أن تُخرجَ منها أبدانُكم، ففيها اختبرتم و لغيرها خُلِقتم».

## دو بينش در جهان بينى

جهان را چگونه مى بينيد؟ انسان را چگونه پديده اى مى دانيد؟ بينش شما نسبت به انسان و جهان چيست؟ در پاسخ به اين سؤال ها دو بينش كاملاً متمايز وجود دارد: بينش الهى و بينش مادى; به تعبير ديگر: جهان بينى الهى و جهان بينى مادى.

## جهان بينى مادى

طرفداران اين نوع بينش، جهان را مستقل و هستى را فاقد شعور و اراده مى پندارند. در اين نگره، جهان مجموعه اى است كه هدف خاصى ندارد بلكه از عناصر مادى تشكيل شده كه بدون هيچ هدفى بر هم مى پيچد، همه پوچ و بى هدف اند. در ميان اين مجموعه بزرگ، انسان نيز وجودى بيهوده و سرگردان و بى هدف است كه به سوى نابودى گام برمى دارد، انگيزه اى ندارد و پايانش نااميدى و تاريكى و نيستى است; هيچ پناهگاه و اميدى ندارد، در جهان ظلمانى وحشتناكى زندگى مى كند.

زندگى انسان نيز در جهان بينى مادى پوچ و بى معناست. كسى نيست كه انسان در مقابل او مسؤول باشد; موجود آگاه و برترى كه خوب و بد رفتار انسان را بفهمد و بشناسد، كيفر دهد يا پاداش بخشد. به طور كلى ملاكى براى ارزيابى اعمال انسان و براى خوب و بد كردار او وجود ندارد... .

## جهان بينى الهى

در جهان بينى الهى، جهان موجودى مستقل نيست، بلكه آفريده و وابسته مى باشد. در اين بينش جهان آفريده اى است كه بر اساس محاسبه اى دقيق با پيوستگى و نظم و هماهنگى خاصى براى هدف معينى خلق شده است و جهان وابسته به قدرت آفريدگارى تواناست; اراده قاهر و وجود حكيمى مقتدر پيوسته پشتيبان و نگهبان آن است.

در بينش الهى هيچ چيزى در جهان پوچ و بى سرانجام نيست و در ميان همه موجودات انسان داراى فضيلتى برتر و هدفى والاتر است كه در طول حيات خويش به سوى آن هدف پيش مى رود. پايان كارش يأس و نااميدى نيست، بلكه اميد و شوق است. او موجود فناناپذيرى است كه از اين جهان فانى و گذرا به جهان باقى و ثابت سفر مى كند. در جهان بينى الهى، انسان در مقابل آفريدگار رحمان و رحيمش «مسؤول» است. مسؤوليت عظيمى در مقابل خداى خويش دارد، چون او را مختار آفريده و مكلف كرده است.

جهان بينى الهى بر اين باور است كه انسان، آفريدگار بصير و خبيرى دارد كه حاضر و ناظر بر اعمال اوست و پاداش دهنده نيكان و ابرار و كيفر كننده بدان و اشرار است.

## جهان بينى پيامبران

نگرش و بينش پيامبران به جهان و انسان، الهى است. پيامبران پديده هاى جهان را موجوداتى وابسته و نيازمند مى دانند. آنها را نشانه هاى قدرت و عظمت آفريدگارى عليم و قدير مى شمرند. پيامبران و پيروانشان بر اين باورند كه جهان آفريده خداى رحمان و رحيم است و همه خوبى ها از او و تدبير پيوسته جهان به دست اوست. دنيا لغو و بازيچه نيست بلكه براى هدف و منظور ويژه اى آفريده شده است.

درباره انسان و سعادت او نيز داراى بينشِ مخصوص و نگرش ويژه اى هستند. او را موجودى گرامى، والا و برگزيده مى دانند كه از دو جنبه تركيب يافته است: جسمى، كه از خاك سرشته شده و روحى، كه از عالم ربوبى و ملكوتى آفريده شده است. به همين سبب موجودى است برتر، جاويدان، امانت پذير و امانت دار پروردگار متعال كه از سوى خداى خويش مكلف و در مقابل او مسؤول مى باشد.

در اين بينش، سعادت و تكامل واقعى انسان در شناخت خدا، حركت در راه او و راضى به رضاى اوست و چون همه قدرت ها و خوبى ها از آن اوست; توجه به او گرايش به همه خوبى ها و ارزش هاى والاى انسانى است.

اولين سخن پيامبران، دعوت به پرستش خدا و يگانگى او و نفى هرگونه شرك بوده است. پيامبران، خداپرستى و توحيد را اساس ارزش و شرافت انسان مى دانستند و فراموش كردن خدا و غفلت از ياد پروردگار را ريشه همه بدبختى ها قلمداد مى كردند و دل بستن به غير خدا را منشأ بدى ها، تباهى ها و شقاوت ها مى شمردند.

آينده انسان و معاد در بينش پيامبران، كاملاً روشن و اميدبخش و زيباست. پيامبران بر اين باورند كه انسان صالح و مؤمن آينده اى بس درخشان و راحتى دارد. از اين جهان به جهان آخرت، كه بسيار وسيع تر و برتر از اين جهان است، مى رود و همان جا نتيجه كامل اعمال خويش را مى بيند.

بنابراين پيامبران درباره جهان، انسان، سعادت انسان و آينده او داراى چنين بينش روشن و برحقى بودند و كاملاً به اين بينش بلند و حقيقى خود ايمان داشتند.

## زيربناى دعوت پيامبران

زيربناى دعوت پيامبران، همين جهان بينى بوده و دين و شريعت خود را بر اين اساس استوار مى ساختند; نخستين سخن حضرت نوح به قومش اين بود: جز خدا را نپرستيد كه معبودى جز او نداريد و من از عذاب روزى سترگ بر شما بيمناكم. (١) نخستين سخن هود عليه‌السلام به قومش نيز اين بود: اى قوم من! خدا را بپرستيد كه شما را جز او معبودى نيست. (٢)

اولين سخن حضرت صالح هم به قومش چنين بود:

اى قوم من! خدا را بپرستيد كه شما را غير او معبودى نيست، او شما را از زمين آفريده و در آن استقرار داد. از او بخواهيد كه شما را بيامرزد و به سوى او بازگرديد و توبه كنيد و البته پروردگارم نزديك و اجابت كننده است. (٣)

حضرت شعيب نيز در آغاز رسالت خويش با مردم چنين گفت:

اى قوم من! خدا را پرستش كنيد كه براى شما خدايى غير او نيست و هرگز از كيل و وزن مكاهيد، به راستى شما را در نعمت مى بينم. و من از عذاب فراگير روز قيامت بر شما بيمناكم. اى قوم من! كيل و وزن را به عدل كامل سازيد و حقوق مردمان را كم ندهيد و هرگز در زمين فساد نكنيد. (٤)

خدا درباره رسالت حضرت موسى نيز چنين مى فرمايد:

موسى را با آيات و دلايل روشن و محكم به سوى فرعون و گروهش فرستاديم. پيروان فرعون امر او را پذيرفته بودند اما امر فرعون، هدايتگر و رشد دهنده نبود، در روز قيامت پيشاپيش قومش مى رود و آنان را وارد آتش مى سازد و چه بد محلى است براى وارد شوندگان. در دنيا و آخرت در پى خود لعنت و نفرين خواهند داشت و چه بد ذخيره اى است. (٥)

در ادامه اين آيات مى فرمايد:

روزى در رسد كه هيچ كس جز به اذن پروردگارش سخنى نگويد. در آن روز گروهى شقى و بدبختند و عده اى خوشبخت و سعادتمند. اما آن كسان كه شقى و بدبخت شدند [به غير خدا دل بستند و ياد او را از خاطره بردند و غير او را پرستيدند] در آتش، فرياد و ناله اى دارند تا آسمان و زمين پابرجاست در آن ماندگار خواهند بود، مگر اين كه پروردگارت چيز ديگرى بخواهد. البته پروردگار تو آنچه را كه مى خواهد قطعاً به انجام مى رساند. اما آن كسانى كه [با ايمان به خداى يگانه و عمل صالح] سعادتمند گردند، به بهشت درآيند و در آن، تا هنگامى كه آسمان ها و زمين برپايند، جاودان هستند، مگر اين كه خدا چيز ديگرى بخواهد و البته اين بخشش خدا پايان ندارد. (٦)

اگر دقيق بنگريم مى بينيم كه در دعوت تمام پيامبران علاوه بر اثبات و بيان نبوت خويش، دو ركن اساسى موجود است:

١ - پرستش خداى واحد; ٢ - آينده انسان، سعادت يا شقاوت او (معاد);

بنابراين ايمان به اين دو اصل توحيد و معاد زيربناى دعوت انبيا را تشكيل مى دهد. پيامبران با اقامه دليل و برهان و آوردن معجزه، انسان ها را به ايمان به اين دو اصل دعوت مى كردند و با تشويق آنها به انديشه و تفكر در اسرار و شگفتى هاى جهان، فطرت خداجويى را در آنها بيدار مى ساختند تا خدا را به يگانگى بپرستند و با بينش الهى خويش، آثار قدرت او را در هر گوشه اى از جهان مشاهده نمايند; به غايت و هدف آفرينش انسان پى برده و به جهان بعد از مرگ ايمان بياورند و به سعادت يا شقاوت خويش در آينده بينديشند.

پيامبران ابتدا عقايد مردم را به خدا و معاد كه زيربناى كليه اعمال و رفتارشان مى باشد، اصلاح مى كردند، سپس برنامه هاى آسمانى و احكام و قوانين الهى خود را در اختيارشان مى نهادند و از اين طريق آنها را به خير و صلاح دعوت مى نمودند. لذا هر كسى همان گونه عمل مى كند كه اعتقاد دارد، اخلاق و رفتار هر كسى مطابق ايمان و باور اوست. بنابراين ايمان واقعى، عمل صالح به بار مى آورد و شكوفه هاى زيباى نيكوكارى مى دهد و نتيجه عقيده فاسد و نادرست، زشتى، تباهى و ستمگرى است. پس براى اصلاح مردم بايد از راه اصلاح جهان بينى و عقايدشان وارد شد و پيامبران نيز چنين شيوه اى داشتند; ايمان به خدا و روز جزا را در دل مردم تقويت مى كردند تا مردم جز براى خدا نكوشند و جز اطاعت او را نپذيرند.

## پيامبران و وحدت راه و هدف

در طول تاريخ، هزاران پيامبر از جانب خدا براى ارشاد و هدايت مردم آمده اند. تعدادى از آنان داراى دين و شريعت مخصوصى بوده و جمعى ديگر مبلغ و ترويج كننده دين پيامبر قبلى بوده اند. منتها اصول اديان آسمانى و برنامه همه پيامبران يكى بوده و همه آنان انسان ها را به سوى يك هدف دعوت مى نمودند. به طور كلى تمام اديان آسمانى بر اين سه اصل اساسى استوار بودند:

اول: شناخت خداى يگانه و جهان آفرين و ايمان به او (توحيد);

دوم: ايمان به معاد و جهان آخرت و آينده جاودانه انسان (معاد);

سوم: ايمان به پيامبران و يگانگى راه و هدف آنها (نبوت);

پيامبران انسان ها را به پذيرش اين سه اصل اساسى فرا خوانده و از آنان مى خواستند تا برنامه هاى هدايتگر الهى را در زندگى خود به كار بندند و در مقابل فرمان خداى حكيم تسليم باشند و برنامه زندگى خويش را تنها از دين الهى بگيرند. همه پيامبران از آدم تا خاتم، انسان ها را به همين حقيقت دعوت كرده اند. آنها راه و روشى را كه خداى متعال براى زندگى انسان ها برگزيده و پسنديده است «دين خدا» ناميده اند كه تنها يك دين است، نه بيشتر.

در اصول و كليات دعوت پيامبران كوچك ترين اختلافى وجود نداشته و هر يك از آنها پيامبران گذشته را به بزرگى و احترام ياد مى كرده و شيوه كار و متن دعوتش را تأييد مى نموده است. هم چنين به آمدن پيامبر آينده مژده و بشارت مى داده و به پيروانش سفارش و تأكيد مى كرده كه به پيامبر آينده ايمان آورند و دعوتش را بپذيرند. خدا نيز در قرآن مى فرمايد:

هنگامى كه به پيامبران كتاب و حكمت مى داديم تأكيد مى نموديم كه هرگاه بعد از او رسولى از سوى ما آمد حتماً به او ايمان آوريد و ياريش كنيد. (٧)

قرآن كريم درباره ايمان به پيامبران و يگانگى راه و هدف آنان چنين مى فرمايد:

بگو به خدا و آنچه به سوى ما نازل شده و نيز آنچه به ابراهيم، اسماعيل، اسحاق، يعقوب و نوادگان آنها و موسى، عيسى و ديگر پيامبران نازل نموده ايمان داريم و هيچ تفاوتى بين آنان قائل نيستيم و ما همگى تسليم خدا هستيم، و هركسى كه غير از اسلام دينى بپذيرد هرگز از او پذيرفته نگردد و او در آخرت از زيان كاران است. (٨)

اسلام يعنى در برابر امر و دين خدا تسليم بودن. پيامبران بدين معنا همه «مُسلِمْ» بوده اند; هر چند كه «اسلام» به معناى مخصوصش به آخرين دين آسمانى و دينى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى خدا آورده اطلاق مى شود، مُسلم به فردى گفته مى شود كه اين دين الهى را پذيرفته باشد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام هنگام دعا و مناجات اين گونه از خدا تقاضا مى كند:

پروردگارا! من و فرزندم اسماعيل را مُسلم قرار ده و از نسل من امتى به وجود آور كه در برابر تو مسلم باشند، عبادت هاى ما را به ما بنما و توبه ما را بپذير كه تو توبه پذير و مهربانى. پروردگارا! در ذريه و فرزندان من رسولى را مبعوث كن كه آيات تو را بر آنان بخواند و كتاب و حكمت به آنان بياموزد و آنان را تزكيه كند و رشد دهد كه تو خداى عزيز و حكيمى. كيست كه از دين و ملت ابراهيم بازگردد؟ مگر كسى كه نابخردى كند. ما نيز او را در دنيا برگزيديم و البته در آخرت در زمره صالحين خواهد بود.

بياد آر كه پروردگارش به او فرمود: اسلام آور; گفت: من در مقابل پروردگار جهانيان اسلام آوردم. و اين نكته را ابراهيم به فرزندانش و به يعقوب سفارش نمود و فرمود: خدا اين دين را براى شما برگزيده است، تا هنگام مرگ از اسلام دست برنداريد و مبادا بميريد و مسلم نباشيد.

آيا شما هنگامى كه يعقوب، هنگام مرگ به فرزندانش وصيت مى كرد، حاضر بوديد؟ هنگامى كه از فرزندانش پرسيد: بعد از من چه مى پرستيد؟ گفتند: خداى تو و پدران تو; ابراهيم، اسماعيل و اسحاق، آن خدايى كه يگانه است و ما همگى تسليم او هستيم. (٩)

بنابراين خدا پيامبران را با يك هدف، كه همان تسليم در برابر خداست، معرفى مى كند و كسى كه از راه و روش آنان روبرتابد نابخرد و نادان مى شمرد; مثل اين آيات:

خدا به او كتاب، حكمت، تورات و انجيل آموخت و او را به عنوان پيامبر به سوى بنى اسرائيل برانگيخت. حضرت عيسى به آنان گفت: من با نشانه آشكار و روشنى از سوى پروردگار به سوى شما آمده ام; من از گِل در مقابل شما مجسمه پرنده اى مى آفرينم و در آن مى دمم و آن گِل بى جان به اذن خدا پرنده اى مى گردد، مريض هاى پيس و جذامى را شفا مى دهم. مردگان را به اذن خدا زنده مى كنم و از آنچه كه مى خوريد و در منزل ذخيره مى كنيد خبر مى دهم، در همه اين كارها آيه و نشانه روشنى است، اگر مؤمن و پاكدل باشيد.

به تورات كه پيش از من نازل شده ايمان دارم و آن را تصديق مى كنم و برخى از آنچه كه بر شما حرام بوده حلال اعلام مى نمايم و من آيه روشن و آشكارى از سوى پروردگار براى شما آورده ام. تقوا پيشه كنيد و مرا اطاعت نماييد بدانيد كه خدا پروردگار من و پروردگار شماست، او را اطاعت كنيد كه اين راه، راه مستقيم است.

اما وقتى عيسى عليه‌السلام احساس كرد كه سخنش را نمى پذيرند و به او نمى گروند، گفت: ياران من در راه خدا كيانند؟

حواريين گفتند: ماييم ياران خدا، ما به خدا ايمان آورده ايم و تو گواه باش كه ما همگى مُسلم هستيم. پروردگارا! ما به آنچه نازل كرده اى ايمان آورده و اين رسول را متابعت نموده ايم، اسم ما را در زمره شاهدان بنويس. (١٠)

انبياى الهى، همانند معلمان مدرسه، يكى پس از ديگرى مبعوث شدند تا بشر را به تسليم در برابر دين الهى دعوت كنند و با رهنمودهاى خود او را در مسير رشد و تكامل قرار دهند كه همان صراط مستقيم است. دين و هدف انبيا مشترك بوده و همه آنها براى كسب رضايت خدا و تقرب به او تلاش مى كردند. در بين اديان آسمانى پيامبران هيچ اختلافى جز در احكام فرعى اديان، كه آن هم به علت شرايط و اوضاع زمان و استعداد افراد بوده، وجود نداشته است، شرايط زمان و مراتب درك و استعداد مردم در همه زمان ها يكسان نبوده است، لذا پيامبران با توجه به سطح درك و استعداد مردم با آنان سخن مى گفتند و به تدريج فهم و درك آنان را در پذيرش معارف دين، رشد و تكامل مى بخشيدند تا اين كه نوبت به آخرين پيامبر آسمانى، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد; او با معارف و احكام وسيع و بسيار دقيق، كه چنين وسعت و دقتى را در اديان پيشين نمى توان يافت، براى هدايت مردم مبعوث شد و به علت گستردگى و عظمت معارف و فراگير بودن احكامى كه براى مردم آورده و راه تفكر و تحقيق و استنباط را در متون دين باز گذارده، به عنوان آخرين و برترين دين آسمانى از طرف خداوند متعال اعلام شده است. خداى كريم در مورد محتواى دين اسلام و ارتباط آن با اديان پيشين، چنين مى فرمايد:

از [احكام] دين، آن چه را كه به نوح درباره آن سفارش كرده، براى شما تشريع كرد و آن چه را به تو [اى پيامبر] وحى نموديم و آن چه را هم كه درباره آن به ابراهيم، موسى و عيسى سفارش كرده بوديم برگزيديم [از همه اينها اين دين را براى شما تشريع كرديم] كه: دين را به پا داريد و هرگز در آن تفرقه اندازى نكنيد.

## استقامت پيامبران

ايمان به خدا و جهان آخرت در عمق جان پيامبران نفوذ كرده و به مرتبه يقين و شهود رسيده بود. با جهان غيب در ارتباط بودند و در مأموريت خود كوچك ترين شك و ترديدى نداشتند. بر قدرت بى پايان الهى اعتماد كرده و از هيچ قدرتى نمى هراسيدند. در انجام مسؤوليت آسمانى خود مصمم بودند و از كمبود نيرو ترسى نداشتند. انبوه مشكلات و كارشكنى هاى دشمنان در عزم راسخ آنان هيچ خللى وارد نمى ساخت و با استقامت و پايدارى در حل مشكلات جامعه مى كوشيدند. همين قاطعيت و استقامت را مى توان يكى از عوامل مهم پيروزى آنان دانست. مطالعه زندگى پيامبران و سعى و تلاش آنها بسيار جالب و آموزنده است. در ذيل به نمونه هايى از آن اشاره مى كنيم:

## استقامت حضرت ابراهيم عليه‌السلام

اين پيامبر بزرگ الهى يك تنه در برابر شرك و بت پرستى قيام كرد و با دستگاه طاغوتى نمرود كه حامى بت و بت پرستى بود در افتاد و از نيروى عظيم او نهراسيد و با قاطعيت گفت: به خدا سوگند! چون برويد فكرى براى بتان شما خواهم كرد. (١٢)

او به تنهايى براى شكستن بت ها قيام كرد. در يك روز كه بت پرستان به خارج شهر رفته بودند وارد بت كده بزرگ شد، بت ها را در هم كوبيد. هنگامى كه در دادگاه طاغوتى نمرود به جرم شكستن بت ها به سوختن در آتش محكوم شد كوچك ترين اظهار ضعف و پشيمانى نكرد و در دفاع از عقيده خود همچنان استوار بود. حتى هنگامى كه با منجنيق در ميان انبوه آتش پرتاب شد، اظهار ضعفى از خود نشان نداد و از هيچ كس جز خدا يارى نخواست، تا اين كه به اراده خدا آتش برايش سرد و سلامت شد.

استقامت حضرت ابراهيم در مبارزه با بت پرستى و اقامه توحيد به حدى بود كه در قرآن به عنوان يك امت توصيف شده است: به راستى ابراهيم امتى تابع فرمان خدا و حق گرا بود و از مشركان نبود. (١٣)

## استقامت حضرت موسى عليه‌السلام

حضرت موسى عليه‌السلام نيز به رسالت مبعوث شد و از جانب خدا مأموريت يافت كه براى ابلاغ نبوت خود و نجات قوم مظلوم بنى اسرائيل به دربار طاغوتى فرعون برود و او را ارشاد نمايد. با لباس هاى پشمينه و يك عصا، به اتفاق برادرش هارون، بدون هيچ گونه وحشت و اضطرابى به كاخ بزرگ فرعونِ ستمگر رفت و با كمال قدرت فرمود: اى فرعون! من فرستاده خداى عالميان هستم. بر من جز حقيقت گويى سزا نيست. من نشانه اى از خدا برايتان آورده ام. پس فرزندان اسرائيل را با من بفرست. (١٤)

حضرت موسى براى دعوت مردم به توحيد و نجات بنى اسرائيل سال ها با فرعون ستمگر و دستگاه طاغوتى او مبارزه كرد و در برابر همه مشكلات و شكنجه هاى فرعونيان صبر و استقامت به خرج داد و در بحبوحه درگيرى ها و سختى ها بنى اسرائيل را به صبر و استقامت دعوت مى كرد و مى فرمود: از خدا نيرو و كمك بگيريد و پايدار باشيد، زمين از آنِ خداست و به هر يك از بندگان خود كه بخواهد مى دهد و سرانجام از آن پرهيزكاران است. (١٥)

قوم حضرت موسى كه گويا صبرشان تمام شده بود مى گفتند: پيش از آن كه نزد ما بيايى و پس از آن اذيت شده ايم. (١٦)

حضرت موسى براى دلدارى و تقويت روحى آنها مى فرمود:

اميد است خدا دشمنانتان را هلاك كند و شما را در زمين جانشين آنها گرداند و بنگرد چگونه رفتار مى كنيد. (١٧)

حضرت موسى در انجام مأموريت مهم و خطرناك خود آن قدر پايدارى كرد تا سرانجام پيروز شد و فرعون را به هلاكت افكند و رژيم طاغوتى او را سرنگون ساخت و بنى اسرائيل را از ذلتِ عبوديت، ظلم، شكنجه و قتل فرعونيان نجات داد.

## استقامت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز يك تنه در برابر شرك و بت پرستى قيام كرد و با عزمى راسخ و اراده اى قاطع براى نيل به هدف والاى خود كوشيد و در برابر انواع مشكلات استقامت كرد. در طول ٢٣ سال نبوتش كه با صدها مشكل طاقت فرسا مواجه مى شد كوچك ترين ضعف و ترديدى از خود نشان نداد. او از جانب خدا مأموريت داشت تا در طريق رسيدن به هدف نهايى پايدارى كند. در قرآن مى فرمايد: پس همان گونه كه دستور يافته اى ايستادگى كن و نيز هر كه با تو توبه كرده است و طغيان نكنيد كه او به كردارتان بينا است. (١٨)

پيامبر اسلام در طول مدت رسالت; حتى در آغاز دعوت، به طور صريح و قاطع رسالت خويش را بيان مى كرد و از كثرت دشمنان هراسى نداشت. در آن زمان كه آيه (وَأَنْـذِرْ عَـشِيـرَتَكَ الأَقْـرَبِينَ) نازل شد و مأموريت يافت كه دعوت خويش را علنى سازد، به على بن ابى طالب عليه‌السلام دستور داد: غذايى تهيه كند و خويشان را دعوت نمايد تا آنها را به اسلام بخواند. على عليه‌السلام نيز طبق دستور رسول خدا غذايى تهيه كرد و حدود چهل نفر از خويشان را دعوت نمود، بعد از صرف غذا وقتى خواست صحبت كند، ابولهب مانع شد تا اين كه مهمانان متفرق شدند. على بن ابى طالب عليه‌السلام مى گويد: به دستور پيامبر براى دفعه دوم نيز همين عمل را انجام دادم باز هم به او اجازه صحبت ندادند، براى دفعه سوم نيز دعوت را تكرار نمودم، اين بار پيامبر بعد از صرف غذا فرمود:

اى فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم! سراغ ندارم كه جوانى در عرب براى قوم خود مأموريتى بهتر از من داشته باشد. من نيكى دنيا و آخرت را براى شما آورده ام. خدا مرا فرمان داده تا شما را به سوى آن بخوانم.

پس چه كسى در اين امر مرا كمك مى كند تا وصى و جانشين من باشد؟ [حضرت على عليه‌السلام عكس العمل آنان را چنين نقل فرموده كه] آنان همه روى برگردانده و نپذيرفتند.

پس من كه جوان ترين و چشم تيزترين و دقيق ترين آنان بودم گفتم: من اى فرستاده خدا وزير و ياور تو خواهم بود. دستى به پشت شانه ام زد و گفت: اين برادرم، وصيّم و جانشينم در ميان شما است. از او بشنويد و اطاعت كنيد. سپس قوم برخواسته مى خنديدند و به ابوطالب مى گفتند: تو را فرمان مى دهد كه به فرزندت گوش دهى و از او فرمان برى. (١٩)

مشركان براى جلوگيرى از پيام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از هر وسيله اى استفاده مى كردند، ولى آن حضرت هم چنان پايدارى مى كرد. روزى سران قريش به حضور ابوطالب، عموى پيامبر، رفته و گفتند:

اى ابوطالب! سنى از تو گذشته و مرد شريفى هستى و ما پيش از اين از تو خواستيم پسر برادرت را باز دارى و تو اين كار را نكردى. به خدا! ما بر اين وضع صبر نمى كنيم كه كسى به خدايان و پدران ما ناسزا گويد و خواب هايمان را سفاهت داند، مگر آن كه يا او را از ما بازدارى يا با او و تو مبارزه مى كنيم تا يكى از دو گروه هلاك شود يا چنان كه پيش از اين آمد گفتند و بازگشتند.

بر ابوطالب دورى قوم و دشمنى آنان گران آمد و از سويى اسلام نياوردن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رهاكردنش هم گوارا نبود. پيكى فرستاد تا ماجراى ياد شده را اين گونه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگويد: جان خودت و جان مرا حفظ كن و چيزى را كه توانش ندارم بر من بار مكن. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گمان برد اتفاقى براى عمويش رخ داد و او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها مى كند. لذا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى عمو اگر خورشيد را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند كه اين امر را كنار نهم هرگز نمى پذيرم، مگر اين امر را ظاهر كنم يا خود هلاك شوم. (٢٠)

پيامبر اسلام با جهانى پر از شرك و كفر مواجه بود، در مراحل دعوت خويش با صدها مشكل برخورد مى نمود. بارها او را اذيت مى كردند، پيروان اندكش را با انواع عذاب ها و شكنجه ها آزار مى نمودند. او و طرفدارانش را در شعب ابوطالب زندانى كردند و تحت محاصره اقتصادى قرار دادند. جانش همواره در معرض تهديد قرار داشت و بارها به قتلش تصميم گرفتند و آزارهاى متعدد ديگر، ولى با استقامت و قاطعيت مأموريت الهى خود را انجام مى داد تا سرانجام بر دشمنان پيروز شد و پرچم توحيد را در جهان برافراشت و بدين وسيله به مسلمانان، خداپرستان و اصلاح طلبان درس صبر و استقامت و هدفدارى آموخت.

# بخش دوم: پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (نبوت خاصه)

## اثبات پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

براى شناخت پيامبر راستين الهى از جمله حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از چند راه مى توان استفاده كرد:

١ - مطالعه و بررسى دقيق در اخلاق، رفتار و كيفيت زندگى شخص مدعى پيامبرى.

٢ - مطالعه و دقت در مجموعه عقايد، احكام، قوانين و اخلاقياتى كه به عنوان دين معرفى مى كند.

٣ - اخبار و بشارت هايى كه از پيامبران الهى پيشين درباره اش رسيده است.

٤ - انجام دادنِ كارهاى خارق العاده و معجزه، كه از ديگر انسان ها ساخته نيست.

با مطالعه تاريخ صدر اسلام معلوم مى شود كه مسلمانان آن زمان، در پذيرفتن اسلام يكسان نبوده اند; يعنى همه آنان از پيامبر اسلام مطالبه معجزه نمى كردند يا برخى در اثر مشاهده آن، به اسلام ايمان نمى آوردند، بلكه حصول اعتقاد و اطمينان به پيامبرى آن حضرت و صدق ادعايش معمولا از راه ديگر بوده است. در اين جا به پاره اى از آن راه ها اشاره مى شود:

راه اول از مطالعه تاريخ صدر اسلام استفاده مى شود كه برخى افراد، از شخصيت فوق العاده، اخلاق پسنديده، كردار نيك، تقيّد به راست گويى و درست كارى، امانت دارى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حُسنِ سابقه اش متأثر شده و از اين طريق، به صدق ادعاى پيامبرى او اطمينان پيدا كرده و ايمان آورده اند.

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت و حتى از زمان كودكى، شخصيت ممتازى داشت و به خيرخواهى، امانت دارى و حمايت از محرومان و مستضعفان، راست گويى و درست كارى معروف بود و كوچك ترين سابقه سويى نداشت. جمعى از مردم ادعاى پيامبرى آن حضرت را قبول كردند و از اين طريق ايمان آوردند.

حضرت خديجه، نخستين زنى كه دعوت آن جناب را پذيرفت و اسلام آورد، را مى توان در رأس اين افراد دانست، وى حضرت محمد را بهتر از ديگران مى شناخت و با صفات و كمالات نفسانى و مراتب صدق و تقواى آن حضرت آشناتر بود. از اين جاست كه در آغاز دعوت و قبل از ديگران دعوت او را پذيرفت و ايمان آورد. لذا همين كمالات ذاتى را به عنوان دليل صدق ادعايش دانست و او را در تعقيب رسالت تشويق نمود.

در تاريخ آمده است كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از اين كه در كوه حرا جبرئيل را مشاهده كرد و اولين مرحله وحى را دريافت نمود، با سرعت به منزل آمد و جريان را با همسرش (خديجه) در ميان نهاد.

خود آن حضرت مى فرمايد: نزد خديجه آمدم و گفتم: بر جان خودم ترسناك هستم. آن گاه داستان مشاهده جبرئيل و پيام او را برايش بيان كردم. خديجه در جواب گفت: بشارت باد، به خدا سوگند كه او هيچ گاه تو را خوار و ذليل نمى گرداند. به خدا قسم! تو صله رحم مى كنى، راستگو و امانت دارى، سختى هاى زندگى ديگران را تحمّل مى كنى، مهمان نواز هستى و در سختى هاى روزگار به مردم كمك مى كنى. (٢١)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گاهى همين موضوع را شاهد صدق نبوتش قرار مى داد و از مردم مى خواست كه نبوتش را بپذيرند.

بلاذرى مى نويسد: وقتى آيه (وَأَنْـذِرْ عَـشِيـرَتَكَ الأَقْـرَبِينَ) بر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، بر كوه صفا بالا رفت و با صداى بلند، مردم قريش را صدا زد. قريش نيز صدايش را شنيده و گفتند: محمد بر كوه صفا است و شما را فرا مى خواند. همه به سويش شتافته و گفتند: اى محمد! براى چه ما را صدا زدى؟ فرمود: اگر به شما خبر بدهم كه سواران دشمن پشت اين كوه آماده حمله هستند آيا گفتار مرا تصديق مى كنيد؟ گفتند: بله، سخن تو را تصديق مى كنيم، زيرا تو نزد ما متهم به دروغگويى نيستى و هيچ گاه دروغى را از تو نشنيده ايم. فرمود: پس من شما را از عذاب شديد قيامت بيم مى دهم. اى فرزندان عبدالمطلب! اى فرزندان عبد مناف! اى فرزندان زهره! (تا اين كه طوايفى از قريش را نام برد). خدا به من امر كرده كه خويشان نزديكم را به اسلام دعوت كنم. من براى دنياى شما مالك سودى نيستم و براى آخرت شما بهره اى را نمى شناسم، جز اين كه بگوييد: لا اله الا الله. (٢٢)

على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز از همين طريق اسلام را پذيرفت. او اولين مردى است كه در آغاز بعثت، در اثر شناخت و اطمينانى كه نسبت به آن حضرت داشت دعوتش را قبول كرد و ايمان آورد.

ابوبكر نيز از همين طريق مسلمان شد. ابوالفداء از ابن اسحاق نقل كرده است: ابوبكر قبل از بعثت با حضرت رسول معاشرت داشت و صداقت، امانت دارى، نيكوسرشتى و كرامت اخلاقى او را در حدى مى دانست كه از دروغ گفتن به مردم مصونيت دارد; چه رسد بر دروغ بستن به خداى متعال. (٢٣)

اكثر مسلمانان صدر اسلام از همين طريق ايمان آوردند، چون به راست گويى، پاكى، امانت دارى و درست كارى او اطمينان داشتند و مى دانستند كه هرگز دروغ نگفته و نمى گويد. لذا ادعاى نبوت و رسالت او را از راه يقين قبول كردند و ايمان آوردند.

در آينده نزديك درباره شخصيت ممتاز و جذّاب حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اخلاق و صفات و كردار نيك آن بزرگوار بحث خواهيم كرد.

راه دوم در شناخت حقانيت و آسمانى بودن يك دين و تصديق پيام آور آن مى توان از طريق مطالعه و كنجكاوى در متن عقايد و دستورهاى اخلاقى آن دين استفاده كرد. اگر عقايد پيشنهادى آن داراى ويژگى هايى از قبيل: مطابقت با موازين عقل، مخالف اوهام و خرافات، جامع و گشاينده مشكلات اخلاقى اجتماعى مردم، دعوت مردم به اخلاق و كردار نيك و نهى آنها از مفاسد اجتماعى و اخلاقى بود معلوم مى شود كه آن دين، حق و آسمانى است و آورنده اش از طرف خدا آمده و پيامبر واقعى خداست.

اما اگر عقايد آن دين، موهوم و باطل و احكامش سست و بى پايه باشد و نتواند با مشكلات اجتماعى و اخلاقى مبارزه نمايد، معلوم مى شود كه مدعى آن دروغگو و دين او باطل و پوچ است.

جمعى از مسلمانان صدر اسلام نيز از همين طريق اسلام را پذيرفتند. آنان بعد از مطالعه و تفكر در عقايد و قوانين اسلام به اين نتيجه رسيدند كه پيشنهاد و تدوين چنين عقايد عالى و صددرصد صحيح و كامل نمى تواند توسط يك انسان درس نخوانده، آن هم در اجتماع عقب مانده و منحط بت پرستى و مفاسد اخلاقى جزيرة العرب ارائه شده باشد، بلكه بايد از جانب خدا باشد. در اين جا به نمونه هايى از آن اشاره مى شود:

عمروبن عنبسه مى گويد: در آغاز بعثت، در مكه خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم، در حالى كه در خفا زندگى مى كرد. عرض كردم: شما كى هستيد؟ فرمود: پيامبر هستم. گفتم: پيامبر كيست؟ فرمود: فرستاده خدا.

گفتم: واقعاً خدا تو را فرستاده است؟ فرمود: آرى. گفتم: براى چه فرستاده؟ گفت: براى اين كه تنها خدا را عبادت كنى، شريكى برايش قرار ندهى، بت ها را بشكنى و با خويشانت ارتباط خوب داشته باشى. گفتم: براى چيزهاى خوبى تو را فرستاده است... عمر مى گويد: با شنيدن اين سخن اسلام را قبول كردم. (٢٤)

ابوالفداء درباره اسلام آوردن خالدبن سعيد مى نويسد: خالد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات كرد و گفت: تو ما را به چه امرى دعوت مى كنى؟ آن حضرت فرمود: ايمان به خداى يگانه و نبوت محمد و دست برداشتن از پرستش سنگى كه نه مى شنود، نه زيان مى رساند، نه مى بيند، نه نفعش به كسى مى رسد و عبادت كنندگانش را از غير آنها تشخيص نمى دهد.

در اين هنگام خالد گفت: (أشهد أن لا إله إلاّ الله و أشهد أنّك رسول الله). پس رسول خدا از اسلام آوردن او شادمان گشت. (٢٥)

سخنانى كه در ميان مهاجران مسلمان و نجاشى، پادشاه حبشه، رد و بدل شد همين راه را تأييد مى كند.

ابن اثير داستان هجرت مسلمانان را تفصيلاً بيان كرده كه اجمالش اين است:

در سال پنجم بعثت جمعى از مسلمانان كه از زجر و شكنجه دشمنان به ستوه آمده بودند، ناچار شدند براى حفظ جان و دين خود به حبشه هجرت نمايند. پس از مدتى قريش دو نفر را با هديه هاى فراوانى به سوى حبشه فرستاد تا مسلمانان فرارى را بگيرند و به مكه بازگردانند. فرستادگان حضور نجاشى آمدند و تقاضاهاى خود را بيان كردند. نجاشى مسلمانان پناهنده را به دربار احضار كرد و گفت: اين چه دينى است كه شما آيين پدرانتان را ترك كرده و حتى به دين ما يا ساير اديان هم داخل نشده ايد؟

جعفربن ابى طالب سخن گوى مسلمانان در جواب گفت: ما در زمان جاهليت، بت ها را پرستش مى كرديم، گوشت حيوان مرده را مى خورديم، كارهاى زشت انجام مى داديم، با خويشان خود قطع رابطه مى كرديم، با همسايگان بدرفتارى داشتيم، نيرومندان ما حق ضعيفان را پايمال مى كردند. تا اين كه خدا پيامبرى را براى ما فرستاد كه نسب او را مى شناختيم و به صداقت و امانتدارى و پاكدامنى او اطمينان داشتيم. او ما را به توحيد و نفى شرك و ترك پرستش بت ها دعوت نمود. ما را به راست گويى، اداى امانت، ارتباط با خويشان، احسان به همسايگان و اجتناب از گناهان; از جمله قتل نفس امر كرد. از ارتكاب كارهاى زشت، شهادت باطل و خوردن مال يتيم نهى كرد. ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن فراخواند. جعفر تعدادى ديگر از دستورهاى اسلام را نيز بيان كرد. بعد از آن گفت:

ما به پيامبر اسلام ايمان آورديم و او را تصديق نموديم. حرام او را حرام و حلال او را حلال دانستيم. لذا مورد تجاوز و تعدى دوستانمان قرار گرفتيم; ما را مورد عذاب و شكنجه هاى شديد قرار دادند تا از دينمان دست برداريم و به بت پرستى برگرديم. چون بر ما غلبه كردند مورد ستم واقع شديم و مانع انجام وظايف دينى می شدند، به كشور شما هجرت نموديم و اميدواريم در اين جا مورد ستم قرار نگيريم.

نجاشى گفت: آيا چيزى از آن چه از جانب خدا براى شما آورده به همراه داريد؟ جعفر گفت: آرى و بعد چند آيه از سوره «كهيعص» را برايش خواند. نجاشى و اُسقف هاى حاضر از شنيدن آيات گريستند. نجاشى گفت: اين سخنان و آن چه بر عيسى نازل شده از يك منبع نورانى است، شما در كشور ما آزاد هستيد، هر كجا خواستيد برويد، به خدا سوگند! هيچ گاه شما را تسليم آنان نخواهم كرد. (٢٦)

بنابراين، روش مطالعه و بررسى در عقايد و احكام دين را مى توان به عنوان يك وسيله شناخت اديان حق معرفى نمود. بسيارى از مردم صدر اسلام و بعد از آن از اين طريق به اسلام گرويده اند، در اين زمان نيز گروهى از حقيقت جويان از اين طريق به اسلام مى گروند.

در خاتمه تذكر اين نكته را لازم مى دانيم: گرچه جمع كثيرى از مسلمانان صدر اسلام و بعد از آن به صحت ادعاى پيامبر اسلام اطمينان و يقين پيدا كرده و به اسلام گرويده اند و يقينشان حجت است، ولى ممكن است راه هاى مذكور براى ديگران الزام آور و قانع كننده نباشد. لذا نمى توان بدين وسيله با ديگران احتجاج نمود. بنابراين اين ها را مى توان از شواهد صدق معرفى كرد، نه از جمله براهين قطعى و قابل احتجاج.

## پيامبر اسلام و بشارت ها

سومين راهى كه با آن، مدعى نبوت تصديق مى شود، بشارت پيامبر پيشين است كه نبوت او قبلاً به اثبات رسيده باشد. در مورد اثبات پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از اين طريق استفاده شده است; مثلاً قرآن كريم بشارت هاى پيامبران درباره پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيان كرده و آنها را غير قابل ترديد مى داند; مانند آيات ذيل:

وقتى از جانب خدا كتابى كه مؤيد آنچه نزد آنان است برايشان نازل شد و از پيش هم خواهان پيروزى بر كافران بودند، اما وقتى چيزى را كه مى شناختند برايشان آمد و انكار كردند، پس لعنت خدا بر كافران باد. (٢٧)

كسانى كه به آنان كتاب داديم، محمد را همانند فرزندانشان مى شناختند و گروهى از آنان آگاهانه، حق را كتمان مى كنند. (٢٨)

همان كسانى كه از رسول و پيامبر درس نخوانده اى كه نام او را در تورات و انجيل مى يابند پيروى مى كنند [همان پيامبرى كه] آنان را به كارهاى نيك دعوت مى كند و از كارهاى زشت نهى مى نمايد، پاكيزه ها را برايشان حلال و آلوده ها را حرام مى كند. و زنجيرها را از گردنشان بر مى دارد، پس آنان كه به او ايمان آوردند و او را گرامى داشتند و يارى كردند، و از نورى كه بر او نازل شده پيروى نمودند، اين افراد رستگارند. (٢٩)

و هنگامى كه عيسى پسر مريم گفت: اى بنى اسرائيل! من رسول خدا به سوى شما هستم، و تورات را كه پيش از من بوده، تصديق مى كنم، و به رسولى كه بعد از من مى آيد و نامش احمد است بشارت مى دهم. پس هنگامى كه دلائل روشن برايشان آورد گفتند: اين سحرى آشكار است. (٣٠)

از آيات مذكور به خوبى استفاده مى شود كه در زمان بعثت پيامبر اسلام و نزول قرآن، يهوديان و نصرانيان ساكن جزيرة العرب، در انتظار ظهور پيامبرى بودند كه از آن سرزمين مبعوث گردد و از عقيده خداپرستى و توحيد و از مؤمنين و اديان آسمانى حمايت كند. يهود و نصارا آن چنان با صفات و نشانه هاى پيامبر موعود آشنا بودند كه او را همانند فرزندان خودشان مى شناختند; حتى مى دانستند كه نامش احمد است.

معلوم مى شود كه حضرت عيسى، موسى و ديگر پيامبران الهى، آمدن آن پيامبر را بشارت داده و صفاتش را بيان كرده بودند و حتى نام و نشانه هايش در تورات و انجيل موجود بوده است. يهود و نصارا آن قدر به آمدن آن پيامبر عقيده داشتند كه هرگاه مورد تجاوز مشركان و كافران واقع مى شدند و قدرت دفاع نداشتند، مشركين را تهديد مى كردند كه به زودى پيامبر موعود مبعوث مى شود و از ما حمايت مى كند.

ابن هشام مى نويسد: عاصم پسر عمربن قتاده از مردان قبيله اش نقل كرده است كه مى گفتند: علاوه بر لطف خدا و هدايتش حماد ما را به اسلام دعوت كرد. ما مشرك بوديم و گاهى ميان ما و برخى مردان يهود كه از علومى برخوردار بودند كه نزد ما نبود، ظلم و تعدياتى به وجود مى آمد، وقتى كار بدى را از ما مشاهده مى كردند مى گفتند: زمان بعثت پيامبر موعود نزديك شده، هرگاه مبعوث شد ما شما را همانند عاد و ارم خواهيم كشت. ما همواره اين تهديد را از آنان شنيده بوديم.

پس وقتى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالت مبعوث شد ما دعوتش را اجابت كرديم و شناختيم كه همان پيامبرى است كه يهود ما را به بعثت او تهديد مى كردند. پس ما بر يهود سبقت جستيم و ايمان آورديم ولى آنان كفر ورزيدند. پس آيات سوره بقره درباره ما و آنها نازل شد. (٣١)

بلاذرى مى نويسد: صفيه، دختر عبدالمطلب، به ابولهب گفت: اى برادر! آيا سزاوار است كه تو پسر برادرت و اسلام او را رها كنى؟ به خدا سوگند! همواره علما خبر مى دادند كه از پشت عبدالمطلب پيامبرى خارج مى شود و محمد همان پيامبر موعود است. (٣٢)

در كتاب هاى تاريخ نيز نام بسيارى از علماى اهل كتاب و كاهنان ديده مى شود كه قبل از بعثت پيامبر اسلام در انتظار ظهور آن حضرت بوده و به ديگران خبر مى داده اند. در ذيل به برخى از اين نمونه ها اشاره مى كنيم:

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان كودكى به همراه عمويش، ابوطالب، به شام سفر كرد، در بين راه به دير راهبى به نام «بحيرى» رسيدند، راهب قافله را به مهمانى دعوت نمود، بعد از اين كه آثار و علايم فوق العاده اى را از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشاهده كرد و از عمويش سؤال هايى نمود، در خفا به او گفت: پسر برادرت را به وطن باز گردان و او را از خطر يهود حفظ كن. به خدا سوگند اگر او را ببينند و بشناسند به هلاكت مى رسانند. بدان كه فرزند برادرت به مقام بسيار بزرگى خواهد رسيد. (٣٣)

راهبى به نام عيصا در «مرّ ظهران» زندگى مى كرد. او داراى علوم فراوانى بود. هر سال يك مرتبه به مكه مى آمد و با مردم ملاقات مى نمود. در يكى از سال ها به مردم گفت: اى اهل مكه! به زودى در ميان شما فردى متولد مى شود كه عرب و عجم تسليم او خواهند شد. زمان او نزديك شده و هر كس او را درك كند و ايمان بياورد به آرزوى خود رسيده است، و هر كه با او مخالفت نمايد اشتباه مى كند. به خدا سوگند! من در انتظار او هستم. (٣٤)

محمدبن سلمة مى گويد: در طايفه «بنى عبدالاشهل» يك نفر يهودى به نام «يوشع» بود. در زمان كودكى از او شنيدم كه مى گفت: زمان آن نزديك شده كه پيامبرى از اين بيت (كعبه) مبعوث شود. هر كس او را درك كند بايد او را تصديق نمايد. پس زنده بوديم تا اين كه پيامبر اسلام مبعوث شد، ما اسلام آورديم ولى آن يهودى به سبب حسادت از قبول اسلام امتناع ورزيد. (٣٥)

عاصم بن عمر مى گويد: پيرمردى از بنى قريظه به من گفت: آيا علت مسلمان شدن ثعلبة بن سعيه، اسيد بن سعيه، اسد بن عبيد و جمعى ديگر از بنى هدل را مى دانى؟ گفتم: نه. گفت: يك نفر يهودى به نام ابن هيّبان، چند سال قبل از اسلام از شام نزد ما آمد و مقيم شد. به خدا سوگند كه افضل از او نديده بودم. مدتى نزد ما سكونت داشت. وقتى مرگ خويش را نزديك ديد گفت: اى جماعت يهود! آيا مى دانيد چرا در اين شهر سكونت گزيدم؟ گفتيم: نه. گفت: چون در انتظار پيامبرى هستم كه زمان خروجش نزديك شده و به اين شهر هجرت خواهد كرد. اميدوارم مبعوث شود و از او پيروى كنم. زمان آن پيامبر نزديك شده، در ايمان به او ديگران بر شما سبقت نگيرند. او با مخالفان خود جنگ خواهد كرد.

وقتى پيامبر اسلام مبعوث شد و بنى قريظه را محاصره كرد. اين جوانان گفتند: اى بنى قريظه! به خدا سوگند! اين همان پيامبرى است كه ابن هيّبان مى گفت. بنى قريظه جواب دادند: او نيست. گفتند: به خدا سوگند! اوست، زيرا صفات و علائم او را دارد. پس اسلام آوردند و بدين وسيله نفوس و اموال و خانواده خود را حفظ كردند. (٣٦)

در بخشى از سرگذشت سلمان فارسى و اسلام او چنين آمده: سلمان مى گويد: با يكى از راهبان بزرگ به سوى بيت المقدس روانه شديم، مردى بود بسيار خوب و بزرگ و مورد احترام همگان. در بين راه رو به من كرد و گفت: ما خدايى داريم و قيامت و بهشت و دوزخ و حسابى در پيش است. بعد از مقدارى موعظه، گفت: اى سلمان! خدا به زودى پيامبرى را مى فرستد كه احمد نام دارد. از سرزمين مكه مبعوث مى شود، هديه مى گيرد ولى صدقه نمى پذيرد، خاتم نبوت در بين شانه دارد. زمان او نزديك شده ولى من چون پير شده ام گمان نمى كنم او را درك كنم. اگر تو او را درك كردى تصديقش كن و به او ايمان بياور. سلمان گفت: حتى اگر مرا به ترك دين تو بخواند؟ گفت: آرى، زيرا حق با اوست و پيروى از او مورد رضاى خدا مى باشد. (٣٧)

عامربن ربيعه مى گويد: از زيدبن عمروبن نفيل شنيدم كه مى گفت: من در انتظار ظهور پيامبرى از فرزندان اسماعيل و عبدالمطلب هستم. گمان نمى كنم كه او را درك نمايم، اما به او ايمان دارم و شهادت مى دهم كه او پيامبر خدا است. (٣٨)

وقتى خديجه آنچه را غلامش در سفر شام از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده بود يا از راهب شنيده بود، براى ورقة بن نوفل، كه از دانشمندان مسيحى بود، بيان كرد، گفت: اگر اين سخن درست باشد محمد، پيامبر اين امت است. من مى دانم كه براى اين امت پيامبرى است كه در انتظارش هستيم. (٣٩)

البته ما مدعى نيستيم كه اسناد همه بشارت ها صحيح است، بلكه شايد بعض آنها قابل خدشه باشند، اما از آيات مذكور و مجموع بشارت ها چنين استفاده مى كنيم كه: در زمان بعثت پيامبر اسلام و قبل از آن، بشارت هايى در بين مردم شايع بوده و عموم مردم; مخصوصاً علماى اهل كتاب، در انتظار پيامبرى بوده اند كه در جزيرة العرب مبعوث مى شود و با برخى صفات و آثارش آشنا بوده اند.

اين بشارت ها ممكن است از دو طريق در ميان مردم شيوع يافته باشد: يكى از طريق گفته ها و خبرهاى علماى دين كه زبان به زبان رد و بدل مى شده و بدين وسيله در بين مردم رواج مى يافته و احياناً در كتب هم ثبت مى شده و در نهايت از گفتار پيامبران گذشته استفاده شده است. ديگرى به نقل از كتاب هاى آسمانى; مانند: تورات، انجيل، زبور و غيره.

از آيه ١٥٧ سوره اعراف استفاده مى شود كه برخى از آثار و صفات پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تورات و انجيل بوده و يهود و نصارا از آن خبر داشته اند. با اين كه آيه مذكور به گوش آنان مى رسيد ولى هيچ گاه در صدد انكار آن بر نيامدند; بلكه جمعى از آنان از همين طريق اسلام را پذيرفتند كه به نمونه هايى از آنان اشاره شد.

به هر حال متأسفانه اكثر يهود و نصارا از قبول اسلام امتناع ورزيدند و كار خود را اين گونه توجيه مى كردند كه پيامبر موعود بايد از بنى اسرائيل باشد، در صورتى كه محمد از بنى اسرائيل نيست. در اين جهت علماى آنها نقش مهمى را ايفا كردند و به هر طريق ممكن عامه مردم را از قبول اسلام باز مى داشتند. تعصبات شديد دينى و حب مال و جاه و مقام به آنان اجازه پذيرش حق را نمى داد.

تحقيق در نوع بشارت ها و بررسى دقيق تورات و انجيل، مقايسه انجيل هاى مختلف و انتخاب انجيل صحيح، اثبات تحريف در اين دو كتاب، چنان كه ادعا شده، به بحث هاى طولانى و تأليف كتابى بزرگ نياز دارد، كه در اين جا امكان آن نيست. لذا علاقه مندان را به مطالعه كتاب هاى بشارت ها توصيه مى كنيم.

## پيامبر اسلام و اعجاز

چهارمين راه شناخت پيامبران آسمانى آوردن معجزه است. معجزه يعنى كار خارق العاده اى كه انسان هاى عادى از انجام آن عاجزند و با علل و عوامل متعارف تحقق نمى يابد. از آن جا كه پيامبران مدعى هستند كه با خداى جهان در ارتباطند و پيام هاى او را مى شنوند، بايد براى اثبات ادعاى خود دليل و معجزه داشته باشند كه انجام آن، از غير خدا ساخته نيست.

همه پيامبران، معجزه داشته اند. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصل اعجاز را درباره پيامبران پيشين پذيرفته بود. در قرآن كريم به ده ها معجزه از پيامبران گذشته اشاره شده است. بنابراين، بايد خودش نيز معجزه داشته باشد، چون درست نيست كه معجزه پيامبران را نقل كند ولى خودش از آوردن معجزه ناتوان بوده و بگويد: پيامبران گذشته براى اثبات نبوت، معجزه داشتند ولى من معجزه اى ندارم، دعوتم را بدون معجزه بپذيريد.

بنابراين پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز معجزاتى دارند كه در كتاب هاى تاريخ ثبت شده است.

بلاذرى مى نويسد: ورقه به حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: هيچ پيامبرى مبعوث نشده جز اين كه نشانه و علامتى داشته است، پس نشانه تو چيست؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخت «سمرة» را دعوت به حركت نمود، درخت نيز زمين را شكافت و به سوى آن حضرت آمد. پس ورقه گفت: به پيامبرى تو شهادت مى دهم و اگر امر به جهاد كنى مى پذيرم و تو را يارى مى كنم. (٤٠)

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايد: من در خدمت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه جماعتى از قريش خدمتش رسيده و گفتند: اى محمد! تو امر بزرگى را ادعا مى كنى كه هيچ يك از پدران و خانواده ات چنين ادعايى نداشته اند. ما چيزى را از تو طلب مى كنيم، اگر آن را انجام دادى مى فهميم كه پيامبر هستى و گرنه مى فهميم كه تو ساحر و دروغگو مى باشى.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه مى خواهيد؟ گفتند: از اين درخت بخواه كه با ريشه از زمين كنده شود و نزد شما بيايد. فرمود: خدا به همه چيز قادر است، اگر خدا خواسته شما را انجام بدهد آيا ايمان مى آوريد و به حق شهادت مى دهيد؟ گفتند: آرى. فرمود: خواسته شما را انجام مى دهم ولى مى دانم كه شما ايمان نمى آوريد بعضى از شما در آينده در چاه خواهيد افتاد، و برخى فتنه مى كنند و احزابى را بهوجود مى آورند. آن گاه درخت را مورد خطاب قرار داده و فرمود: اگر به خدا و روز قيامت ايمان دارى و مرا رسول خدا مى دانى از زمين كنده شو و با اذن خدا نزد من بيا.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايد: به خدا سوگند! درخت از ريشه كنده شد و به سوى آن حضرت حركت كرد، در اين حال صدايى داشت مانند صداى پرزدن پرندگان. درخت آمد و در مقابل رسول خدا ايستاد، برخى شاخه هايش را بر سر آن حضرت افكند، و بعضى را بر شانه من انداخت كه در طرف راست آن جناب ايستاده بودم.

وقتى قريش اين عمل را مشاهده كردند، از روى تكبر، گفتند: از درخت بخواه كه نصفش نزد تو بيايد و نصف ديگر باقى بماند. پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همين را از درخت خواست و انجام گرفت.

سپس گفتند: به نصف درختى كه نزد تو آمده دستور بده به نصف ديگرش برگردد و يك درخت كامل شود. پيامبر نيز چنين كرد و درخت، كامل شد.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: من بعد از مشاهده اين معجزه گفتم: (أشهد ان لا إله إلاّ اللّه)، من اول كسى هستم كه به تو ايمان آوردم و شهادت مى دهم كه آنچه اين درخت انجام داد به امر خدا و براى تصديق پيامبرى تو بود.

ولى مردم گفتند: ساحر و دروغگوى عجيبى است و آيا جز مثل اين فرد (حضرت على) تو را تصديق مى كند؟ (٤١)

بنابراين داستان حركت درخت به امر پيامبر اكرم كه هم از حضرت على عليه‌السلام نقل شده و هم از ورقة بن نوفل، بيشتر از يك معجزه نبوده است.

در كتاب هاى حديثى، تاريخى و مانند آن، صدها معجزه براى پيامبر اسلام عليه‌السلام ثبت شده كه در اثبات آن كفايت مى كنند. البته ما مدعى نيستيم كه همه معجزاتى كه منسوب به پيامبر اكرم اند قطعى و غير قابل ترديد هستند، اما در ميان آنها معجزات صحيح و معتبرى نيز هست كه براى اثبات اصل اعجاز كافى هستند. اين معجزات دست كمى از معجزات منسوب به حضرت موسى و عيسى عليه‌السلام ندارد، كه از ادله اثبات نبوت آنان به شمار رفته است.

از قرآن و كتاب هاى تاريخ استفاده مى شود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ساحر و كذّاب مى خواندند، لذا معلوم مى شود كه كارهاى غيرعادى از او صادر مى شده كه حمل بر سحر مى كرده اند و چون ساحر نبوده بايد بگوييم كه آنها اعجاز بوده اند.

در خاتمه تذكر اين نكته را لازم مى دانيم كه: معجزه كار خارق العاده اى است كه پيامبر در مواقع ضرورى و براى اثبات نبوت، از آن استفاده مى كند. لذا هيچ موقع بر طبق تمايلات و خواسته هاى بهانه جويان انجام نمى دهد. پيامبر، شعبده باز و قهرمان نيست تا براى سرگرمى تماشاگران كارهاى شگفت آورى را عرضه كند، بلكه او فرستاده خداست كه به منظور ابلاغ پيام هاى حيات بخش الهى به مردم و هدايت آنان مبعوث گشته است.

مردم بيش از هر چيز بايد به درستى، امانتدارى و برنامه هاى دقيق او توجه نمايند. البته معجزه هم دارد، و براى اتمام حجت و اثبات پيامبرى از آن استفاده مى كند، ام بعد از آن، لازم نيست در هر موردى كه بهانه جويان هوس كنند معجزه را تكرار كند.

مهم تر اين كه خود قرآن به عنوان يك معجزه جاويدان معرفى شده و در اختيار همگان قرار گرفته است. با همه اينها باز هم گروهى معاند و بهانه جو از قبول اسلام امتناع ورزيدند و پيامبر اسلام را متهم به سحر و جنون كردند. چنين افرادى مغرضانه به حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفتند: در صورتى دعوت تو را مى پذيريم كه فلان كار خارق العاده را انجام دهى. در چنين مواردى اتيان معجزه لازم نيست; چنان كه قرآن نيز به درخواست مشركين از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره كرده و مى فرمايد:

اى محمد به مردم بگو: اگر جن و انس اجتماع كنند كه مثل چنين قرآنى را بياورند نمى توانند، گرچه به همديگر كمك نمايند. ما در اين قرآن براى مردم هر مثلى را آورديم اما اكثر مردم كفر ورزيدند و گفتند: ما به تو ايمان نمى آوريم جز اين كه براى ما از اين زمين خشك چشمه اى را جارى سازى، يا اين كه باغى از درختان خرما و انگور داشته باشى كه در ميان درختان آن نهرهايى جريان داشته باشد. يا آسمان را پاره پاره بر سر ما ساقط كنى، يا خدا و فرشتگان را نزد ما بياورى، يا تو را خانه اى از طلا باشد يا به آسمان بالا روى و براى ما نامه اى بياورى تا پيامبرى تو را باور كنيم بگو: پروردگار من منزه است. آيا من جز انسانى فرستاده خدا هستم. (٤٢)

در آيات مذكور ابتدا قرآن به عنوان يك معجزه جاويد معرفى شده كه جن و انس نمى توانند مانند آن را بياورند، آن گاه خواسته هاى معاندين را تشريح مى كند. معاندين با اين كه از اين كار ناتوان بودند اما اين معجزه را ناديده مى گرفتند و براى ايمان آوردنشان چيزهاى ديگرى را مطالبه مى كردند; مثلا مى گفتند: در صورتى دعوت تو را مى پذيريم كه زمين را بشكافى و چشمه آبى را جارى سازى، يا باغستانى از خرما و انگور داشته باشى كه نهرهاى آب در آنها جارى باشد و مانند آن. در چنين صورتى به پيامبر گفته مى شود: در جواب اين معاندين بگو: پروردگارم منزه است، من يك بشر بيش نيستم كه از جانب خدا به سوى شما مبعوث شده ام تا پيام هاى او را ابلاغ نمايم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ اعراف (٧) آيه ٥٩: (اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إلـه غَيْرُهُ إِنِّى أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْم عَظِـيم).

٢ . هود (١١) آيه ٥٠ : (اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلـه غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ مُفْتَرُونَ).

(٣) . همان، آيه ٦١: (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلـه غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّى قَرِيبٌ مُجِيبٌ).

(٤) . همان، آيات ٨٤ ـ ٨٥ : (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلـه غَيْرُهُ وَلا تَنْقُصُوا المِكْيالَ وَالمِيزانَ إِنِّى أَراكُمْ بِخَيْر وَ إِنِّى أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْم مُحِيط \* وَيا قَوْمِ أَوْفُوا المِكْيالَ وَالمِيزانَ بِالقِسْطِ وَل تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِى الأَرضِ مُفْسِدِينَ).

(٥) . همان، آيات ٩٦ ـ ٩٨: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا وَسُلْطان مُبِين \* إِلى فِرْعَوْنَ وَمَـلاََهِ فَاتَّـبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيد \* يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ القِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَبِئْسَ الوِرْدُ المَوْرُودُ \* وَأُتْبِعُوا فِى هـذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ القِـيامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُودُ).

(٦) . همان، آيات ١٠٥ ـ ١٠٨: (يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْـسٌ إِلاّ بِإِذنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِىٌّ وَسَعِيدٌ \* فَأَمّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِى النّارِ لَهُمْ فِـيها زَفِيرٌ وَشَهِـيقٌ \* خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّمـواتُ وَالأَرضُ إِلاّ ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُرِيدُ \* وَأَمّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِى الجَـنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّمـواتُ وَالأَرضُ إِلاّ م شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ).

(٧) . آل عمران (٣) آيه ٨١ : (وَ إِذ أَخَذَ اللّهُ مِـيثاقَ النَّبِـيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتاب وَحِكْمَة ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُـؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلى ذ لِكُمْ إِصْرِى قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ).

(٨) . همان، آيات ٨٤ ـ ٨٥ : (قُلْ آمَنّا بِاللّهِ وَما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِـيمَ وَ إِسْمـعِـيلَ وَ إِسْحـقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْباطِ وَما أُوتِىَ مُوسى وَعِـيسى وَالنَّبِـيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَد مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ \* وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلامِ دِينَاً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرِينَ).

(٩) . بقره (٢) آيات ١٢٨ ـ ١٣٣: (رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّـتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَيْنا إِنَّـكَ أَنْتَ التَّـوّابُ الرَّحِـيمُ \* رَبَّنا وَابْعَثْ فِـيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَـكِـيمُ \* وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِـيمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِـى الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِـى الآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِـينَ \* إِذ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ العالَمِـينَ \* وَوَصّى بِها إِبْراهِـيمُ بَنِـيهِ وَيَعْقُوبُ يا بَنِـىَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ فَل تَمُوتُنَّ إِلاّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ \* أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذ قالَ لِبَنِـيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِى قالُوا نَعْبُدُ إِلـهَكَ وَ إِلـهَ آبائِكَ إِبْراهِـيمَ وَ إِسْمـعِـيلَ وَ إِسْحـقَ إِلـهاً واحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ).

(١٠) . آل عمران (٣) آيات ٤٨ ـ ٥٣ : (وَرَسُولاً إِلى بَنِى إِسْرائِـيلَ أَنـّى قَدْ جِئْتُـكُمْ بِآيَة مِنْ رَبِّـكُمْ أَنـّى أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِـيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِىءُ الاَْكْمَهَ وَالاَْبْرَصَ وَأُحْيِى المَوْتى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُـكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِى بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِى ذ لِكَ لاَيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِـينَ \* وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْراةِ وَل حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِى حُرِّمَ عَلَيْـكُمْ وَجِئْتُـكُمْ بِآيَة مِنْ رَبِّـكُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَأَطِـيعُونِ \* إِنَّ اللّهَ رَبِّى وَرَبُّـكُمْ فَاعْبُدُوهُ هـذا صِراطٌ مُسْتَقِـيمٌ \* فَلَمّا أَحَسَّ عِـيسى مِنْهُمُ الكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِى إِلى اللّهِ قالَ الحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللّهِ آمَنّا بِاللّهِ وَاشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ \* رَبَّنا آمَنّا بِما أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ).

(١١) . شورى (٤٢) آيه ١٣: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِـيمَ وَمُوسى وَعِـيسى أَنْ أَقِـيمُوا الدِّينَ وَلا تَتَفَرَّقُوا فِـيهِ كَبُـرَ عَلَى المُـشْرِكِـينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِى إِلَيْهِ مَنْ يُنِـيبُ).

(١٢) . انبياء (٢١) آيه ٥٧: (وَتَاللّهِ لاََكِـيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُـوَلُّوا مُدْبِرِينَ).

(١٣) . نحل (١٦) آيه ١٢٠: (إِنَّ إِبْراهِـيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ حَنِـيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ المُشْرِكِـينَ).

(١٤) . اعراف (٧) آيات ١٠٤ ـ ١٠٥: (وَقالَ مُوسى يا فِرْعَوْنُ إِنِّى رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العالَمِـينَ \* حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللّهِ إِلاّ الحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَة مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِىَ بَنِى إِسْرائِيلَ).

(١٥) . همان، آيه ١٢٨: (قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِـينُوا بِاللّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الأَرضَ لِلّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَالعاقِبَةُ لِلْمُـتَّقِـينَ).

(١٦) . همان، آيه ١٢٩: (قالُوا أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِـيَنا وَمِنْ بَعْدِ ما جِئْـتَنا).

(١٧) . همان: (قالَ عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِك عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِى الأَرضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ).

(١٨) . هود (١١) آيه ١١٢: (فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَمَنْ تابَ مَعَكَ وَل تَطْغَوْا إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِـيرٌ).

(١٩) . الكامل فى التاريخ، ج ١، ص ٤٨٧ ـ ٤٨٨.

(٢٠) . همان، ص ٤٨٨ ـ ٤٨٩.

(٢١) . الكامل فى التاريخ، ج ١، ص ٤٧٨.

(٢٢) . انساب الاشراف، ج ١، ص ١٢٠.

(٢٣) . ابوالفداء، السيرة النبويه، ج ١، ص ٤٣٣.

(٢٤) . همان، ص ٤٤٢.

(٢٥) . همان، ص ٤٤٥.

(٢٦) . الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٧٩.

(٢٧) . بقره (٢) آيه ٨٩ : (وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَكانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الكافِرِينَ).

(٢٨) . همان، آيه ١٤٦ : (الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ).

(٢٩) . اعراف (٧) آيه ١٥٧ : (الَّذِينَ يَـتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّـبِىَّ الاُْمِّـىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِى التَّوْراةِ وَالاِْنْجِـيلِ يَـأْمُرُهُمْ بِالمَعْرُوفِ وَيَنْهاهُمْ عَنِ المُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّـيِّباتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الخَبائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلالَ الَّتِى كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَـزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِى أُنزِلَ مَعَهُ اُولـئِك هُمُ المُفْلِحُونَ).

(٣٠) . صف (٦١) آيه ٦ : (وَ إِذ قالَ عِـيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِى إِسْرائِـيلَ إِنِّى رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْراةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُول يَأْتِى مِنْ بَعْدِى اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمّا جاءَهُمْ بِالبَيِّناتِ قالُوا هـذا سِحْرٌ مُبِينٌ).

(٣١) . سيره ابن هشام، ج ١، ص ٢٢٥.

(٣٢) . انساب الاشراف، ج ١، ص ١١٩.

(٣٣) . ابوالفداء، السيرة النبوية، ج ١، ص ٢٤٣ ـ ٢٤٥.

(٣٤) . همان، ص ٢٢٢.

(٣٥) . همان، ص ٢٩٤.

(٣٦) . همان، ص ٢٩٤.

(٣٧) . همان، ص ٣٠٦.

(٣٨) . همان، ص ١٥٩.

(٣٩) . همان، ص ٢٦٧.

(٤٠) . انساب الاشراف، ج ١، ص ١٠٦.

(٤١) . نهج البلاغه، خطبه ١٩٢.

(٤٢) . اسراء (١٧) آيات ٨٨ ـ ٩٣ : (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَالجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذا القُرآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِـيراً \* وَلَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فِى هـذا القُرآنِ مِنْ كُلِّ مَثَل فَأَبى أَكْثَرُ النّاسِ إِلاّ كُفُوراً \* وَقالُوا لَنْ نُـؤْمِنَ لَكَ حَتّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الأَرضِ يَنْبُوعاً \* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِـيل وَعِنَب فَتُفَـجِّرَ الأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِـيراً \* أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِىَ بِاللّهِ وَالمَلائِكَةِ قَبِيلاً \* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُف أَوْ تَرْقى فِى السَّماءِ وَلَنْ نُـؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّى هَلْ كُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً).

## قرآن، معجزه جاويدان

قرآن مجيد مهم ترين معجزه پيامبر اسلام و بهترين دليل نبوت آن حضرت است. اين معجزه بزرگ از جهات زير بر ساير معجزات برترى دارد:

١ - جاويد و هميشگى است و دائماً در اختيار انسان ها قرار دارد و آنها مى توانند در طول تاريخ شاهد اعجاز قرآن باشند، برخلاف ساير معجزات كه در زمان محدودى وجود دارند.

٢ - از جهت مكان نيز محدوديت ندارد، در هر مكان و زمانى در اختيار هر كسى هست تا معجزه بودنش را بيابد، بر خلاف ساير معجزات كه در مكان خاصى تحقق مى يابند و افراد مخصوصى آن را مشاهده مى كنند.

٣ - قرآن علاوه بر اين كه معجزه و دليل نبوت است، برنامه زندگى و هدايت كننده نيز هست، بر خلاف ساير معجزات كه داراى چنين امتيازى نيستند.

قرآن كريم، كلام الهى و معجزه اى است كه ديگران از آوردن چنين كلامى ناتوانند. قرآن خودش را به عنوان يك معجزه معرفى مى كند و در مقام تحدى مى فرمايد:

بگو: اگر جن و انس گرد هم آيند تا همانند قرآن را بياورند، هرگز نمى توانند، گرچه همديگر را يارى كنند. (١)

يا آن كه مى گويند: از خود مى بافد و به دروغ به خدا نسبت مى دهد. بگو: اگر راست مى گوييد شما هم ده سوره مانند آن را بياوريد، و در اين كار از هر كسى كه خواستيد مى توانيد كمك بگيريد. پس اگر شما را اجابت نكردند بدانيد كه قرآن به علم خدا نازل شده، و خدايى جز او نيست، آيا تسليم مى شويد؟ (٢)

و اگر در آنچه بر بنده خويش نازل كرده ايم شك داريد سوره اى همانند آن را بياوريد، و گواهان خود را نيز به كمك بطلبيد اگر راست مى گوييد. اگر نكرديد، كه هرگز نمى توانيد، پس از آتشى بترسيد كه هيزم آن، مردم و سنگ ها (بت ها) هستند و براى كافران مهيا شده است. (٣)

در آيات مذكور، قرآن به عنوان معجزه و دليلى براى صحت مدعاى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرفى شده و صريحاً از مردم مى خواهد كه اگر در اعجاز قرآن يا رسالت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شك دارند مانند قرآن يا ده سوره يا يك سوره مثل آن را بياورند.

اگر معاندين اسلام قدرت انجام چنين عملى را داشتند حتماً اجابت مى كردند و حداقل يك سوره همانند قرآن را مى آوردند و به پيامبر و مسلمانان عرضه مى داشتند تا بدين وسيله در صحت نبوت آن حضرت تشكيك نمايند. اين عمل بهترين وسيله مبارزه و كارشكنى بود. لذا اگر مى توانستند چنين عملى را انجام دهند از نفوذ و گسترش اسلام جلوگيرى مى كردند و تازه مسلمانان را از اطراف حضرت محمد پراكنده مى ساختند و اين همه جنگ و خونريزى و تحمل دشوارى ها به وجود نمى آمد.

اما در تاريخ ثبت نشده است كه در پاسخ تحدّى قرآن، چنين عملى را انجام داده و توفيق يافته باشند.

به هر حال، تحدّى قرآن، مخصوص مردم عصر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عرب ها نيست بلكه اقشار مردم جهان، در همه زمان ها و مكان ها مورد خطاب و تحدّى قرآن مى باشند; از همه دانشمندان و اديبان مى خواهد كه اگر در رسالت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شك دارند همانند قرآن يا مثل سوره اى از آن را بياورند. ولى، چنان كه قرآن پيش بينى كرده، تا كنون چنين عملى انجام نگرفته است. دشمنان اسلام حتى در رد قرآن و توهين به آن، كتاب نوشته اند اما تاكنون توفيق تأليف كتابى همانند قرآن را نيافته اند.

در كلام الهى، لطافت زيبا و جاذبه خاصى وجود دارد كه در ديگر كتاب ها نيست. به همين جهت وجدان هاى پاك و بيدار را شديداً تحت تأثير قرار داده است. بسيارى از مردم صدر اسلام مجذوب شنيدن آيات قرآن مى شدند و از همين طريق اسلام را مى پذيرفتند، نمونه هاى فراوانى از آن در تاريخ اسلام بيان شده است. جاذبيت قرآن به حدى بود كه حتى دشمنان اسلام را شيفته و مجذوب مى كرد تا آن جا كه به خارق العاده بودن آن اعتراف مى كردند. در ذيل به نمونه هايى از آن اشاره مى كنيم:

ابوالفداء مى نويسد: وليد، پسر مغيره، خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، پيامبر برايش قرآن خواند; به گونه اى كه دلش براى قبول اسلام نرم شد. خبر به ابوجهل رسيد، نزد او آمد و گفت: عمو! خويشان تو قصد دارند اموالى را براى تو جمع كنند. گفت: براى چه؟ پاسخ داد: براى اين كه اموال را به تو بدهند، زيرا تو نزد محمد رفته اى تا از اين راه چيزى به دست آورى. وليد گفت: قريش مى دانند كه من از همه آنان ثروتمندتر هستم. گفت: پس سخنى بگو كه به خويشانت برسد و بدانند كه تو منكر محمد هستى. وليد گفت: چه بگويم؟ به خدا سوگند! هيچ يك از شما، عالم تر از من به اشعار و رجزهاى عرب و اشعار جنيان نيستيد. به خدا سوگند! قرآنِ محمد به هيچ يك از اينها شبيه نيست. به خدا قسم! سخنان محمد شيرينى، زيبايى و جاذبه ويژه اى دارد، شاخه هاى كلام محمد به ثمر نشسته و اصل و ريشه اش سيراب مى شود. كلام او بر ديگر كلام ها برترى دارد هيچ كلامى برتر از آن نيست.

ابوجهل به وليد گفت: خويشانت از تو راضى نمى شوند مگر اين كه چيزى در اين رابطه بگويى. گفت: مهلت بده تا فكر كنم. بعد از فكر كردن گفت: كلام محمد سحرى است كه آن را از ديگران فرا گرفته است. (٤)

جابربن عبداللّه مى گويد: در يكى از روزها قريش دور هم گرد آمدند و گفتند: سعى كنيم فردى را پيدا كنيم كه از همه كس عالم تر به سحر و كهانت و شعر باشد. سپس او را نزد اين مرد، كه جماعت ما را متفرق ساخته و از دين ما بدگويى مى كند، بفرستيم تا با او صحبت كند. همه گفتند: كسى را بهتر از عتبه، پسر ربيعه، سراغ نداريم. لذا اين مأموريت را بر عهده عتبه گذاشتند.

عتبه خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت: تو بهتر هستى يا پدرت؟ رسول خدا جواب نداد. باز پرسيد: تو بهتر هستى يا عبدالمطلب؟ باز هم رسول خدا جواب نداد. عتبه گفت: اگر آنان را بهتر از خود مى دانى آنان همين بت هايى را كه تو از آنها بد مى گويى مى پرستيدند و اگر خودت را بهتر از آنان مى دانى پس سخن بگو تا ما بشنويم. به خدا سوگند بره گوسفندى را شوم تر از تو نديدم، جماعت ما را متفرق ساختى و از دينمان بدگويى مى كنى، ما را در ميان عرب به گونه اى رسوا ساختى كه مى گويند: درميان قريش شخص ساحر و كاهنى پيدا شده است. از آن مى ترسيم كه در ميان ما جنگى واقع شود و همه را نابود گرداند.

اى مرد! اگر به مال نياز دارى آن قدر مال برايت جمع مى كنيم كه ثروتمندترين قريش باشى و اگر نياز به همسر دارى هر زنى كه بخواهى برايت عقد مى كنيم.

در اين هنگام پيامبر به عتبه فرمود: سخنت تمام شد؟ گفت: آرى. فرمود: پس گوش بده: (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِـيمِ \* حـم \* تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمـنِ الرَّحِـيمِ \* كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِقَوْم يَعْلَمُونَ) تا به اين آيه رسيد: (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَثَمُودَ) پس عتبه گفت: كفايت مى كند آيا جز اين هم چيزى دارى؟ فرمود: نه.

بعد از اين كلام، عتبه به سوى قريش بازگشت، پرسيدند: چه كردى؟ گفت: با محمد صحبت كردم. گفتند: چه جواب داد؟ گفت: سوگند به كسى كه كعبه را بنا نهاد! من از سخنان محمد چيزى نفهميدم جز اين كه شما را از صاعقه اى مانند صاعقه عاد و ثمود ترساند. گفتند: عربى با تو صحبت كرد ولى كلام او را نفهميدى؟ گفت: آرى، جز ذكر صاعقه چيزى نفهميدم. (٥)

به نقل ديگرى عتبه گفت: از اين مرد كلامى را شنيدم كه تا كنون همانندش را از ديگرى نشنيده بودم. (٦)

به روايت ديگر، عتبه گفت: به خدا سوگند! چنين كلامى را تاكنون از كسى نشنيده بودم، نه شعر است نه كهانت. اى جماعت قريش! اين مرد را به حال خود بگذاريد، سخن او آينده عظيمى در پى دارد. اگر عرب با او برخورد كردند شما را كفايت مى كند، و اگر او بر عرب غلبه كرد ملك و عزت او ملك و عزت شما مى باشد و شما بيش از همه از او بهره مند خواهيد شد. قريش در پاسخ او گفتند: محمد تو را با زبانش سحر كرده است. (٧)

## وجوه اعجاز قرآن

قبلاً گفته شد كه قرآن معجزه است و با كلام آدميان تفاوت دارد. دوست و دشمن نيز به اين موضوع اعتراف داشته و دارند. در اين جا لازم است علت معجزه بودن آن بيان گردد. علما، متكلمان، اديبان و مفسران قرآن در اين باره وجوهى را ذكر كرده اند كه ما به بعضى از آنها اشاره مى كنيم:

## سبك نو و بديع

با مطالعه دقيق قرآن، معلوم مى شود كه اين كتاب عظيم داراى سبك بديع و جديدى است و كاملاً با سبك و اسلوب تأليفات ديگر تفاوت دارد. آيات قرآن شعر نيست، زيرا بر طبق اوزان اشعار تنظيم نشده و قافيه ندارند. به علاوه، اشعار غالباً با تخيل و مبالغه گويى سروده مى شوند در حالى كه آيات قرآن چنين نيست.

قرآن با اين كه كتاب شعر نيست، اما آيات هر سوره اى همانند قطعاتى از اشعار، با انسجام و اسلوب خاصى در كنار هم چيده شده و ميان پايان آيات هر سوره اى تناسب و تشابه خاصى وجود دارد كه به آنها جاذبه و زيبايى مى دهد. آيات، وزن شعرى ندارند اما داراى آهنگ جالب و جاذب است.

قرآن به سبك نثر تنظيم شده، اما با نثرهاى ديگر دو تفاوت كلى دارد:

الف. قرآن از جهت فصاحت، بلاغت و انتخاب كلمات و جمله ها در عالى ترين سطوح قرار دارد. علمى ترين مفاهيم را در قالب بهترين و مناسب ترين جمله بندى ها ريخته كه در عين سادگى، از لطافت، زيبايى و شيرينى مخصوصى برخوردار است كه در كلام هاى ديگر مشاهده نمى شود; حتى خطبه ها، احاديث و دعاهاى خود پيامبر اسلام نيز داراى چنين جاذبه اى نيستند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام با اين كه از فصيح ترينِ عرب به شمار مى رود و از آغاز كودكى با قرآن مأنوس بوده و حافظ و نويسنده آن است، و نهج البلاغه او جزء بليغ ترين كتاب ها محسوب مى شود، اما در عين حال، جاذبه و زيبايى قرآن را ندارد. آياتى از قرآن كه احياناً در خطبه هاى نهج البلاغه يا احاديث به كار گرفته شده همانند ستاره اى در آسمان، مى درخشد.

ب. مطالب و معانى در قرآن كريم با اسلوب و روش مخصوصى تنظيم يافته كه با كتاب هاى ديگر تفاوت چشم گيرى دارد. در اين كتاب آسمانى، مطالب متنوع و گوناگونى وجود دارد، مانند: خداشناسى، معاد، قيامت، حساب و كتاب، بهشت و دوزخ، نبوت، داستان، آثار اخلاق نيك و بد، آفرينش زمين، آسمان، انسان، حيوان، گياه، دريا و ابر و باد و باران، احكام و قوانين، كارهاى حلال و حرام، عبادات، معاملات، نكاح و طلاق، قصاص و حدود و ديات، پند و اندرز و ده ها موضوع ديگر.

اين قبيل موضوعات و مانند آن به عناوين مختلفى در قرآن مطرح شده اند، اما نه به گونه ساير كتاب ها، چون در هر كتابى يك موضوع مورد بررسى قرار مى گيرد و در طول كتاب از عناوين و مسائل كلى و جزئى مربوطه بحث مى شود. گاهى نيز چند موضوع بررسى مى شود، ولى باز هم موضوعات مختلف به طور جداگانه مورد بحث قرار مى گيرند. چنين كتابى در واقع چند كتاب است كه با هدف واحدى در يك كتاب قرار گرفته اند.

اما قرآن در يك موضوع بحث نكرده و مسائل مربوط به هر موضوعى را در يك جا و با هم ذكر نكرده بلكه موضوعات و مسائل متنوع، به طور پراكنده در كنار يكديگر قرار گرفته اند، ليكن بى ارتباط و تناسب نيستند بلكه تناسب ويژه اى آنها را به هم مربوط ساخته و آيات و سوره ها را تشكيل داده است. مفاهيم و موضوعات متنوع قرآن به منزله جواهرات گرانقدر و مختلفى هستند كه با تناسب و نظم خاصى به كار رفته اند.

بنابراين قرآن كريم، در تنظيم مطالب، با هيچ يك از كتاب هاى عقيدتى، اخلاقى، قانونى، داستانى، علوم طبيعى، علوم انسانى، ادبى و تاريخى شباهت ندارد، ليكن همه را به هم ربط داده و هماهنگ ساخته است. هدف قرآن عبارت است از: شناخت انسان، جهان، خداى متعال، معاد و زندگى بعد از مرگ و نيز توجه دادن انسان به پرستش خداى يگانه و دعوت او به انجام وظايف اجتماعى و فردى و تزكيه و تهذيب نفس از اخلاق بد، پرورش نفس با مكارم اخلاق و در نهايت تقرب به خدا و سير و سلوك الى اللّه.

## قاطعيت در بيان

مفاهيم عالى قرآن با صراحت و قاطعيت مخصوصى بيان شده است، به طورى كه در عمق جان انسان نفوذ كرده و شنونده احساس مى كند كه گوينده، واقعيت ها را مشاهده مى كند و از غيب خبر مى دهد. به همين جهت بشارت هاى قرآن اميدوار كننده و تهديدهاى آن شديداً كوبنده است.

تفكر در آيات قرآن، روح انسان را جلا مى دهد و از جهان ماده بالاتر مى برد و آن را با جهان غيب آشنا مى سازد. لذا روح انسان در اين جذبه ها ممكن است حقايقى را مشاهده كند كه چشم سر توان ديدن آنها را ندارد. جذّابيت آيات قرآن به حدى است كه معاندين اسلام آن را سحر مى خواندند. گاهى از شنيدن آنها آن چنان متحير و از خود بى خود مى شدند كه نمى فهميدند چگونه آنها را توجيه كنند. قبلاً نيز گفته شد كه عتبه بعد از شنيدن آيات (حـم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمـنِ الرَّحِـيمِ... فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَثَمُودَ) آن گونه متحير شد كه از توجيه و تفسير آيات اظهار ناتوانى كرد و در جواب قريش گفت: «ما فهمت مما قال غير انه انذركم بصاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود».

از ترس همين جاذبه معنوى آيات قرآن بود كه سران شرك به مردم مى گفتند: به سخنان محمد گوش ندهيد، زيرا ممكن است فريب بخوريد.

ابن اثير مى نويسد: طفيل، پسر عمرو دوسى كه مردى شريف، شاعر و زيرك بود مى گفت: در زمانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه بود، به آن شهر سفر كردم. جمعى از بزرگان قريش نزد من آمده و گفتند: اى طفيل! تو در حالى به شهر ما آمده اى كه اين مرد (حضرت محمد) در ميان ما زندگى مى كند. ما را به سختى انداخته و باعث اختلاف و تفرقه شده است. كلام او همانند سحر و جادو در ميان پدر و پسر، زن و شوهر و برادران جدايى مى اندازد. از اين جهت مى ترسيم كه شما هم فريب بخوريد. پس با محمد حرف نزن و به سخنانش گوش نده.

طفيل مى گويد: آن قدر در اين رابطه به من سفارش كردند تا اين كه تصميم گرفتم سخنان محمد را استماع نكنم و با او سخن نگويم، به حدى كه در گوش هايم پنبه گذاشتم.

بامداد به مسجدالحرام رفتم، رسول خدا را ديدم كه نزد كعبه نماز مى خواند. نزديك تر رفتم، خدا اراده كرده بود كه كلام او را به گوش من برساند. كلام زيبايى به گوشم رسيد. با خودم گفتم: مادرت به عزايت بنشيند، تو كه مردى شاعر و عاقل هستى و خوب را از بد تشخيص مى دهى. پس چه مانع دارد كه كلام اين مرد را بشنوى. اگر خوب و درست بود قبول مى كنى و اگر زشت و باطل بود ترك مى كنى.

طفيل مى گويد: قدرى صبر كردم تا محمد به سوى خانه خود حركت كرد، من نيز دنبالش رفتم، وقتى داخل خانه شد من هم وارد شدم. آن گاه عرض كردم: اى محمد! سران قريش به من چنين و چنان گفته اند، ولى خدا خواسته بود كه كلام تو به گوشم برسد. سخنان زيبا و خوبى از تو شنيدم، هدف و امر خودت را بر من عرضه بدار. پس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام را بر من عرضه داشت و برايم قرآن خواند. به خدا سوگند! كلامى را خوب تر و امرى را استوارتر از آن نشنيده بودم. (٨)

بنابراين شما نيز اگر با ادبيات عرب و تفسير قرآن آشنا و مأنوس باشيد و در اسلوب بديع تنظيم آيات و مفاهيم عالى قرآن و در انتخاب كلمات و جمله بندى ها تفكر و تأمل كنيد مى توانيد به بخشى از زيبايى ها و شگفتى هاى اين كتاب آسمانى پى ببريد.

## عدم اختلاف در آيات

يكى ديگر از نشانه هاى معجزه بودن قرآن اين است كه هيچ اختلافى در ميان آيات آن وجود ندارد. خود قرآن نيز بدين نكته اشاره كرده و مى گويد:

«آيا در قرآن نمى انديشند؟ اگر از غير خدا بود اختلاف فراوانى را در آن مى يافتند». (٩)

آيه مذكور، مردم را مورد توبيخ قرار داده و فرموده: چرا در قرآن تدبر نمى كنند تا بفهمند كه آيات آن اختلافى ندارد و از جانب خدا نازل گشته است، زيرا كلام آدمى بى اختلاف نيست.

در كتاب هاى تأليف بشر دو نوع اختلاف ديده مى شود كه هيچ يك از آنها در قرآن وجود ندارد:

اول: اختلافى كه مربوط به سبك نگارش، استعمال كلمات مناسب، كيفيت تركيب و جمله بندى، رعايت نكات ادبى، بلاغت و زيبانويسى است.

از آن جا كه انسان همواره در حال تغيير و تكامل است و هر چه بيشتر بنويسد و تمرين كند ماهرتر و نوشتارش بهتر، بليغ تر و زيباتر خواهد شد. همچنين حالات مختلف نفسانى، كيفيت مزاجى، حوادث گوناگون و شرايط زندگى يك مؤلف در كيفيت نگارش او تأثير دارد. انسان در حال سلامت يا بيمارى، نشاط يا كسالت، سرور يا اندوه، احساس پيروزى يا شكست، اعتماد به نفس يا احساس حقارت، يكسان نمى نويسد و هر يك از اينها در كيفيت تأليف و در حسن و زيبايى كلام تأثير دارند.

بنابراين اگر يك كتاب را با دقت بررسى كنيد در مى يابيد كه فصول مختلف آن در حسن و زيبايى عبارت، يكنواخت نيست و تنها كتابى كه چنين اختلافاتى در آن ديده نمى شود قرآن كريم است; نه سوره هايى كه در آغاز بعثت نازل شده اند با آخرين سوره هاى نازل شده تفاوت دارند و نه در ميان سوره ها و آيه هاى مختلف آن، تفاوتى ديده مى شود.

قرآن كريم در طول مدت ٢٣ سال به تدريج و در زمان و مكان و شرايط مختلف بر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده است، اما در عين حال از جهت فصاحت، بلاغت و زيبايى كلام در بخش هاى مختلف آن تفاوتى مشاهده نمى شود. از اين جا معلوم مى شود كه قرآن، كلام خداست كه تغيّر و تكامل در وجود و افعالش راه ندارد.

دوم: وجود مطالب متنافى و متناقض تأليف هاى بشرى است. اگر يك مؤلف درس نخوانده در مدت ٢٣ سال به ديگران املا كند و در مورد موضوع و عنوان هاى متنوع باشد، مطالب كلى و جزئى چنين كتابى بدون شك بى تنافى و تناقض نخواهد بود.

ممكن است مؤلف در يك زمان مطلبى را بنويسد و در زمان ديگر در اثر تغيير عقيده يا فراموشى يا غفلت، مطلب ديگرى را بر خلاف آن بگويد. علاوه بر آن ممكن است نويسنده ديگرى بعد از وى مطالب او را نقد كرده و با استدلال جديد مورد نقض قرار دهد. موارد فراوانى اتفاق افتاده است كه نويسنده هاى متقدم مطالبى را با استدلال محكم نوشته اند ولى با مرور زمان مؤلفين ديگر با استدلال ديگر آن مطالب را رد كرده اند.

به شهادت تاريخ، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درس نخوانده بود. (١٠) در قرآن نيز به عنوان پيامبر امّى معرفى شده است. (١١) مجموع آيات و سوره هاى قرآن در مدت ٢٣ سال در موارد مختلف و به طور پراكنده بر آن حضرت نازل شد.

آن حضرت آيات قرآن را خودش نمى نوشت بلكه بر ديگران املا مى كرد. هيچ گاه در اين باره پيامبر اسلام در گفته هاى سابق خود تجديد نمى كرد. با همه اينها كوچك ترين اختلاف، تناقض و ناهماهنگى در ميان آيات قرآن مشاهده نمى شود.

موردى در احكام و قوانين اجتماعى، حقوقى و عبادى قرآن پيدا نمى شود كه با مبانى اعتقادى و اخلاقى آن كتاب آسمانى ناهماهنگ باشد. در مسائل اخلاقى چيزى پيدا نمى شود كه با مبانى اعتقادى تنافى داشته باشد. در داستان هاى قرآن و سرگذشت پيامبران و امت هاى گذشته چيزى پيدا نمى شود كه بر خلاف مبانى اعتقادى يا اخلاقى باشد. در مسائل طبيعى چيزى گفته نشده كه بر خلاف مبانى فكرى باشد. در مسائل مربوط به معاد و ثواب و كيفرهاى اخروى چيزى نيست كه با عدالت و صفات كمال و جمال الهى ناسازگار باشد. در مسائل مربوط به نبوت عامه و خاصه مطلبى گفته نشده كه با اصول خداشناسى ناسازگار باشد.

بنابراين گرچه در قرآن درباره موضوعات و مسائل متعدد و متنوعى صحبت شده، اما همه آنها منسجم و هماهنگ هستند و كوچك ترين ناسازگارى در ميان آنها وجود ندارد. لذا نمى تواند كلام آدمى باشد. بلكه كلامى الهى است كه با وحى بر قلب مبارك پيامبر گرامى اسلام نازل گشته است و ديگران نيز از آوردن چنين كتابى عاجزند.

## خبرهاى غيبى

قرآن كريم از وقوع برخى حوادث در آينده خبر داده كه اتفاق افتاده است كه خود يكى از معجزات محسوب مى شود، زيرا حصول چنين علمى از راه عادى امكان پذير نيست. در ذيل به نمونه اى از خبرهاى غيبى قرآن اشاره مى كنيم:

قرآن مى گويد: روميان در اين سرزمين نزديك شكست خوردند و پس از آن در فاصله كم تر از ده سال غلبه خواهند كرد. ابتدا و سرانجام كار دست خداست. در آن روز مؤمنان از نصرت خدا خشنود خواهند شد خدا هر كه را بخواهد يارى مى كند و او قدرتمند و مهربان است. وعده اى است از خدا و او در وعده هايش تخلف ندارد، ولى اكثر مردم نمى دانند. (١٢)

از آيه مذكور استفاده مى شود كه در صدر اسلام، شكست سختى بر سپاهيان روم وارد شده بود. اين حادثه در مكانى نزديك سرزمين حجاز رخ داده و معلوم مى شود كه عرب هاى جزيرة العرب، مخصوصاً تازه مسلمانان، از حادثه شكست روميان بسيار نگران و اندوهگين بوده اند. در چنين زمانى آيه بالا نازل شد و به مسلمانان بشارت داد كه بعد از اين شكست، در مدتى كمتر از ده سال، سپاهيان روم بر دشمنان خود پيروز مى شوند و مؤمنان از نصرت الهى شادمان مى گردند.

پيش گويى قرآن درست درآمد و در همان تاريخ، روميان، كه اهل كتاب بودند، بر فارس ها غلبه نمودند، مؤمنان نيز از اين پيروزى شادمان گشتند.

براى آشنايى بيشتر با اين حادثه مهم تاريخ لازم است به اوضاع سياسى و نظامى دو امپراتورى نيرومند آن زمان (روم و ايران) و تصادماتى كه داشته اند، اشاره كوتاه بشود:

قبل از ظهور اسلام، دو امپراتور بزرگ و نيرومندى در آسيا و در همسايگى عربستان قدرت نمايى مى كردند: يكى ايران كه بر سرزمين وسيعى، كه بسيار بزرگ تر از ايران كنونى بود، حكومت مى كرد. ديگرى روم بود كه دايره حكومتش تا سرزمين مصر و شامات ادامه داشت.

اين دو امپراتور قدرتمند، همواره در حال كشورگشايى و سلطه جويى بوده و با هم رقابت و جنگ مى كردند. هرگاه يكى از آنها رقيب خود را ضعيف مى ديد، بر او حمله مى كرد و بخشى از سرزمينش را تصرف و اموال اهالى را تاراج مى نمود. بعد از چندى كه رقيب مغلوب ضعف هاى گذشته را جبران مى كرد بر ديگرى مى تاخت و سرزمين هاى تصرف شده را در اختيار خود قرار مى داد. اين جنگ و سلطه جويى همواره در ميان اين دو رقيب قدرتمند و تجاوزگر ادامه داشت.

عرب هاى سرزمين هاى مجاور نيز از تجاوزها و سلطه گرى هاى اين دو ابرقدرت در امان نبودند. پايتخت پادشاهان خاندان لخم در شهر حيره (نزديك كوفه) بود كه تحت حمايت پادشاهان ساسانى بود كه سال ها بر مردم حكومت مى كردند. سلطنت آنان تقريباً تا سال ٦٠٢ ميلادى ادامه داشت. در آن زمان خسروپرويز تصميم گرفت كه به سلطنت آنان پايان داده و سرزمينشان را جزء كشور خود قرار دهد. (١٣) هنگامى كه يكى از پادشاهان ساسانى خبردار شد كه پادشاه حمير قصد استقلال دارد و مى خواهد از زير سلطه ساسانى ها خارج گردد سپاه مجهزى را در سال ٥٩٨.م به جنوب عربستان فرستاد و بعد از نبرد سنگينى بر آنان غلبه كرد و جنوب عربستان را به صورت يكى از ولايت هاى كشور ساسانى درآورد. (١٤) از سوى ديگر دولت هاى رومى بيزانس نيز به جنوب عربستان عنايت داشته و در مقابل رقيبان خود، از آن سرزمين حمايت مى كردند، زيرا جمعى از هم كيشان مسيحى آنان در آن جا سكونت داشتند.

از اين جا بود كه مردم عربستان در برابر پيروزى يا شكست هر يك از اين دو رقيب تجاوزگر كاملاً حساس بودند. هرگاه ساسانيان در جايى به پيروزى مى رسيدند مسيحيان عربستان اندوهگين و مشركان شادمان مى گشتند، چون ايرانيان را همكيش خود مى دانستند و هر دو مجوسى و آتش پرست بودند. لذا پيروزى آنان را پيروزى خود حساب مى كردند.

بر عكس، هرگاه امپراتورى روم پيروز مى شد مسيحيان عربستان شادمان مى شدند، ولى مشركان عربستان غمگين مى گشتند، زيرا احساس خطر مى كردند. حال اصل مطلب را بيان مى كنيم:

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال ٦١٠ ميلادى در مكه به رسالت مبعوث شد. سال هاى ٦٠٢ تا ٦١٠ ميلادى براى امپراتورى بيزانس سال هاى بدى بود، زيرا در اثر شورش عمومى و هرج و مرج داخلى، كاملاً ضعيف شده بودند. در اين زمان خسروپرويز، پادشاه ساسانى، به ضعف امپراطورى روم پى برد. لذا از فرصت استفاده كرد و بر رقيب خود يورش برد و ضربه سختى بر آنان وارد ساخت. اين حمله ها از سال ٦١٠ شروع شد و تا سال ٦١٩ ادامه داشت. سپاهيان نيرومند ساسانى، در اين حملات پى در پى، در چندين جبهه به پيروزى هاى درخشانى دست يافتند.

در سال هاى ٦٠٥ تا ٦١٣ ميلادى شهرهايى از جمله: دارا، آمد، ادسا، نصيراپوليس، حلب، آپايا و دمشق به تصرف ساسانيان درآمد.

خسروپرويز كه از پيروزى هاى چشم گير خود مغرور شده بود، عليه مسيحيان اعلام جهاد كرد. گروه كثيرى از يهوديان نيز به ارتش او پيوستند. در سال ٦١٤ به اورشليم حمله كرد و حدود نود هزار مسيحى را كشت و شهر را غارت نمود. كليساهاى متعددى از جمله كليساى قيامت را آتش زد. در اين حادثه صليب اصلى و محبوب ترين يادگار مسيحيان به ايران آورده شد. پرويز به هراكليوس امپراتور روم، نوشت:

از خسروپرويز، بزرگ ترين خدايان و مالك تمام زمين، به هراكليوس، بنده بى مقدار و بى شعور خود، تو مى گويى كه بر خداى خود اعتماد دارى، پس چرا اورشليم را از دست من نجات نداد؟

خسرو در سال ٦١٦ سپاه بزرگ و مجهزى را به اسكندريه فرستاد و در سال ٦١٩ ميلادى بر كشور مصر تسلط يافت. سپاه ديگرى به سمت آسياى صغير روانه كرد و در سال ٦١٧ خالكدون را تصرف نمود. (١٥)

پيروزى هاى سريع و گسترده سپاهيان ساسانى در جبهه هاى مختلف واقعاً چشم گير بود. كم كم خبر اين پيروزى ها به گوش مردم عربستان، كه در جوار آنان مى زيستند، رسيد. عكس العمل مردم عربستان در برابر اين خبرها دوگونه بود: مشركان از اين پيروزى ها شادمان، مى شدند، زيرا پيروزى آنان را پيروزى جناح ضد توحيد حساب مى كردند. امّا مسيحيان از اين پيروزى ها غمگين مى شدند و امنيت خود را در خطر مى ديدند. مسلمانان صدر اسلام كه جمعى اندك بودند. و مورد آزار و شكنجه مشركان قرار مى گرفتند از پيروزى هاى سريع و چشم گير امپراتورى تجاوزگر ساسانيان شديداً نگران بودند. به علاوه، از آن بيم داشتند كه سرزمين عربستان نيز مورد تجاوز آنان قرار گيرد، زيرا سپاه دشمن تا «اذرعات» كه نزديك ترين مكان به سرزمين عربستان بود و در قرآن به «ادنى الارض» تعبير شده، رسيده بود و كاملاً احساس خطر مى شد.

حال در اين موقعيت حساس آيه مذكور نازل شد و به مسلمانان بشارت داد كه در زمانى كم تر از ده سال، سپاهيان روم بر سپاهيان فارس غلبه خواهد كرد و مؤمنان از نصرت هاى الهى شادمان خواهند شد.

ابن اثير مى نويسد: مراد از «ادنى الارض» اذرعات است، چون آن جا نزديك ترين بخش سرزمين روم، به سرزمين عرب ها است و روميان در برخى جنگ ها تا آن جا عقب نشينى كرده بودند. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان، از پيروزى فارس ها بر روميان اندوهگين بودند، چون روميان اهل كتاب بودند و كافران از اين پيروزى شادمان مى شدند و مجوسيان را مانند خودشان مى دانستند. وقتى اين آيات نازل شد ابوبكر با ابى بن خلف در اين موضوع به يكصد شتر شرط بندى كردند. البته در آن زمان شرط بندى حرام نبود. (١٦)

مسلمانان به وعده مهم الهى اميدوار شدند و در انتظار تحقق آن روزشمارى مى كردند. سرانجام وعده خدا تحقق يافت و روميان بر فارسيان غلبه كردند.

در تاريخ آمده است كه هراكليوس (هرقل اول) امپراتور روم از شكستى كه به وسيله سپاهيان فارس بر سپاهيانش وارد گشت شديداً ناراحت شد و در صدد برآمد كه ضعف سپاه را ترميم كند و مقدمات يورش سختى را فراهم سازد و سرزمين هاى از دست داده را از دشمن پس بگيرد. بدين منظور اصلاحات و اقداماتى را به عمل آورد و سپاهيان خود را براى يك حمله شديد و گسترده اى آماده ساخت. در سال ٦٢٢ ميلادى سپاه نيرومند دريايى خود را، از طريق درياى سياه به ارمنستان فرستاد و سپاه ايران را از پشت سر مورد حمله شديدى قرار داد. در سال بعد به آذربايجان رخنه كرد و زادگاه زردشت را ويران ساخت و آتش مقدس جاودان را خاموش نمود. صليب مقدس را از فارسيان بازپس گرفت و به بيت المقدس بازگردانيد. (١٧)

شكست روميان در اذرعات (ادنى الارض) در سال ٦١٣ به وقوع پيوسته و حمله سهمگين روميان عليه فارسيان، در سال ٦٢٢ صورت گرفت و به پيروزى رسيد، يعنى حدود نه سال بعد از شكست آنان، كه در قرآن كريم به عبارت (فِى بِضْعِ سِنِـينَ) آمده است پيروز شدند. بنابراين پيش گويى قرآن كه فرمود: پيروزى دوم روميان در مدتى كم تر از ده سال بعد از شكست به وقوع خواهد پيوست، درست درآمد. در آن زمان مسيحيان و مسلمانان از پيروزى مجدد سپاه روم بر سپاه فارس شادمان شدند.

تحقق يافتن اين وعده الهى يك از شواهد معجزه بودن قرآن محسوب مى شود. (١٨)

## محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين پيامبر الهى است. بعد از آن حضرت، پيامبر ديگرى مبعوث نمى شود. پيامبر اسلام از آغاز دعوت، خود را خاتم پيامبران معرفى مى كرد و به همين جهت مورد پذيرش مسلمانان قرار گرفت. موضوع خاتميت در محيط اسلامى يك امر ضرورى به شمار مى رود و نيازى به اقامه برهان ندارد.

خاتميت پيامبر اسلام، هم در قرآن آمده و هم در كتاب هاى حديث; قرآن مى فرمايد:

محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست، ليكن فرستاده خدا و خاتم پيامبران است. خدا به همه چيز عالم است. (١٩)

اگر «خاتم» را در اين آيه به كسر تاء بخوانيم، چنان كه بعضى قراء خوانده اند، به معناى پايان دهنده است و صراحت دارد كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين پيامبر است. اما چنان چه به فتح تاء خوانده شود، به معناى چيزى است كه با آن، چيزى ختم مى شود. انگشتر و مُهر نيز به همين خاطر خاتم مى گويند، زيرا در پايانِ نامه زده مى شود و نشانه ختم آن است. با احتمال دوم نيز خاتم بودن پيامبر اسلام از آيه استفاده مى شود، زيرا به عنوان مهرى معرفى شده است كه در پايانِ نامه رسالت مى آيد.

بنابراين بعد از او پيامبرى مبعوث نخواهد شد. پس خاتميت پيامبر اسلام، به خوبى از آيه مذكور استفاده مى شود، چنان كه مسلمانان صدر اسلام نيز همين معنا را مى فهميدند و در خاتميّت آن حضرت ترديدى نداشتند.

آيات ديگرى نيز در اين باره وجود دارد كه نيازى به ذكر آنها نيست.

در مورد خاتميت پيامبر اسلام احاديث فراوانى هم وجود دارد كه در ذيل به نمونه هايى از آنها اشاره مى شود:

سعدبن ابى وقاص از پدرش روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى هستى، جز اين كه بعد از من پيامبرى نيست. (٢٠)

حديث مذكور «حديث منزلة» ناميده مى شود و به طرق متعددى در كتاب هاى شيعه و سنى نقل شده و بر عدم بعثت پيامبرى بعد از پيامبر اسلام دلالت دارد.

از ابوهريره نقل شده است كه گفت: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

من براى همه مردم جهان مبعوث شده ام و با من نبوت خاتمه يافت. (٢١)

ابوامامه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده كه فرمود:

اى مردم! بعد از من پيامبرى نمى آيد و بعد از شما امتى نيست. پس خداى را پرستش كنيد، نمازهاى پنج گانه را به جاى آوريد، ماه رمضان را روزه بگيريد، حج خانه خدا را انجام دهيد و زكات اموالتان را بپردازيد تا نفوستان پاكيزه شود. از واليان امرتان نيز اطاعت كنيد، تا داخل بهشت شويد. (٢٢)

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:

خدا پيامبر را در زمان فَترت فرستاد كه در ارسال پيامبران فاصله افتاده بود و مردم در تنازع بودند. پس با فرستادن او رسالت را تمام كرد و وحى را خاتمه داد. (٢٣)

از اين احاديث و مانند اينها استفاده مى شودكه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران است و بعد از او پيامبرى نيامده و نخواهد آمد. قبلاً نيز گفته شد كه پيامبر اسلام از آغاز دعوت، خود را به عنوان خاتم انبيا معرفى مى كرد و هر كس پيامبرى او را مى پذيرفت خاتم بودن او را نيز مى پذيرفت. بنابراين اثبات خاتميت پيامبر اسلام نيازى به دليل جداگانه ندارد.

پرسش: علت ختم نبوت چيست؟ اگر مردم نياز به پيامبر و دستورهاى آسمانى دارند اين نياز در همه زمان ها بوده و هست و اگر بعد از بعثت پيامبر اسلام اين نياز برطرف شد بايد نسبت به پيامبران گذشته نيز همين امكان وجود داشته باشد؟ چرا يكى از آنان خاتم پيامبران نشد؟

پاسخ: در اين جا به چند مطلب اشاره مى شود:

١ - دين، يك حقيقت و يك راهى است كه همه اديان آسمانى در آن اشتراك دارند. اصول اديان در چند بخش خلاصه مى شود:

اول: ايمان به خدا و شناخت او. دوم: ايمان به معاد و زندگى بعد از مرگ و ثواب ها و عذاب هاى اخروى. سوم: ايمان به پيامبران. چهارم: وظايف و تكاليف اخلاقى، عبادى و اجتماعى انسان ها.

همه پيامبران و همه اديان آسمانى در اصول مذكور مشترك بودند و پيروانشان را به همين اصول دعوت مى كردند.

٢ - گرچه اديان آسمانى در اصول و كليات مذكور اشتراك دارند، اما همه آنها يكسان و در يك سطح نيستند بلكه از جهت عمق معارف و مطالب عقلى، قوانين و مقررات اجتماعى، كيفيت و كميت و نوع مراسم عبادى تفاوت هاى فراوانى دارند. اديان در طول تاريخ به تدريج تكامل يافته و گسترده تر شده است. تفاوت هاى مذكور معلول تكامل عقلى و توسعه علوم و اطلاعات بشر و تغيير و تحولى است كه كم كم در زندگى انسان ها به وجود آمده است.

دانش و اطلاعات و استعداد عقلى بشر اوليه قطعاً در سطح علوم و استعدادهاى عقلى بشر كنونى نبوده و ازطرفى زندگى فردى و اجتماعى انسان هاى اوليه نيز هرگز مانند گستردگى و پيچيدگى زندگى انسان هاى كنونى نبوده است. معارف، احكام و قوانين دين هم مطابق استعدادها و نيازهاى بشر از جانب خدا به وسيله پيامبران فرستاده مى شود و آنان مأمور بودند بر طبق استعداد مردم سخن بگويند. لذا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

ما پيامبران مأموريت داريم كه با مردم به مقدار عقلشان سخن بگوييم. (٢٤)

پيامبران در طول تاريخ همانند والدين مهربان، دست بشر را با تدبير گرفتند و قدم به قدم ترقى دادند تا به سطح كنونى رسيد. بنابراين هر چه بشر رشد عقلى و استعداد بهترى پيدا مى كرد معارف عالى ترى بر او عرضه مى داشتند. هم چنين اگر نيازمند قوانين و مقررات كامل تر و گسترده ترى بود، احكام و مقررات كامل ترى در اختيارش نهاده مى شد.

حركت تكاملى انسان ها با نظارت و كوشش پيامبران الهى در طول تاريخ هم چنان ادامه يافت تا وقتى كه عقل و استعداد بشر به حدى رسيده بود كه مى توانست عالى ترين معارف و علوم را درك كند به همين جهت پيامبر اسلام مبعوث شد تا نياز بشر را برطرف نمايد.

قرآن كريم توسط پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مردم نازل شد تا عالى ترين حقايق و معارف دين را به مردم برساند و نه تنها براى مردم آن عصر بلكه براى دانشمندان هر عصر و زمانى قابل استفاده است و هرگز كهنه نمى شود.

قرآن مجيد و سيره پيامبر اسلام دو ميراث غنى علمى و دينى اى هستند كه در اختيار مسلمانان مى باشند.

٣ - پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نگهدارى و حفظ علوم نبوت و احكام اسلام و اجراى آنها تدبير ديگرى نيز انديشيد و آن نصب امام بود. پيامبر اسلام به دستور خداوند امامان معصوم را به عنوان مرجع معتبر علمى و دينى و در رديف قرآن معرفى نمود و اقوال و سيره آنان را حجت دانست.

بنابراين از اين طريق نيز احاديث فراوانى در اختيار مسلمانان قرار گرفته كه نيازهاى دينى آنان را تأمين مى كند.

٤. اجازه اجتهاد و استنباط احكام از قر آن، سنت و سيره معصومين عليه‌السلام و استفاده از عقل. دانشمندان و فقهاى اسلام علاوه بر قرآن، ميراث بسيار غنى و گرانقدرى از احاديث را در اختيار دارند كه با اجتهاد و بررسى آنها مى توانند نيازهاى معنوى انسان ها را استخراج كرده و در اختيار آنان قرار دهند. هم چنين با اجتهاد و استفاده از منابع گرانقدر اسلام، پاسخ گوى نيازهاى گوناگون زندگى متغير انسان ها در هر عصر و زمانى باشند.

٥ - مردم عصر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از لحاظ رشد عقلى به حدى رسيده بودند كه علوم نبوت را كاملاً ارج مى نهادند و در حفظ و تبليغ آنها كوشش مى كردند.

مسلمين صدر اسلام چنين لياقتى را داشتند كه كتاب آسمانى خود را با حفظ و كتابت به طور كامل و بدون تغيير و تحريف نگه داشته و براى آيندگان باقى بگذارند. هم چنين از رشد عقلى و امكاناتى برخوردار بودند كه صدها هزار حديث را در زمينه هاى مختلف، از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم عليه‌السلام به دست آورده و از دستبرد حوادث نگه دارند.

لذا در چنين زمان و امكانات ويژه اى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالت مبعوث شد. قرآن را آورد و عالى ترين معارف و كامل ترين احكام و قوانين را در اختيار مردم قرار داد. به وسيله امامت، دين را به اتمام رسانيد و امامان معصوم عليه‌السلام را به عنوان حافظان دين و ادامه دهندگان راهش معرفى نمود. با چنين برنامه اى امت اسلام خودكفا شد و هيچ وقت نيازمند پيامبر جديد نشد.

اين است فلسفه ختم نبوت، ولى براى پيامبران و امت هاى گذشته چنين امكاناتى فراهم نشد.

## ثبات احكام دين و زندگى متغير انسان ها

قبلاً ثابت شد كه پيامبر اسلام خاتم پيامبران بوده و بعد از او هيچ پيامبرى نخواهد آمد. در اين جا ممكن است كسانى خرده گرفته و بگويند: شما احكام و قوانين اسلام را در هر زمان و مكانى ثابت و مشكل گشا مى دانيد، در صورتى كه اوضاع و شرايط زندگى انسان همواره در حال تغيير و دگرگونى است و حوادث جديدى پيش مى آيد كه به احكام و قوانين جديد نياز دارد، به عبارت ديگر، ثبات احكام دين با تغيّر زندگى و نيازهاى جديد بشر چگونه قابل جمع است؟

احكام و قوانين اسلام كه در هزار و چهارصد و بيست سال قبل نازل شده براى زندگى مردمان آن عصر در جزيرة العرب مناسب بوده، نه براى زندگى گسترده و متمدن اين زمان و آينده بشر. لذا زندگى دشوار و پيچيده كنونى نياز به احكام و قوانين پيشرفته ترى دارد. اگر بشر به قوانين آسمانى نياز دارد، بهتر بود در هر عصرى پيامبر جديدى فرستاده مى شد تا بر طبق نيازهاى جديد، احكام و قوانين كامل ترى آورده شود.

در پاسخ اين شبهه بايد گفت: نيازهاى زندگى انسان كه منشأ جعل احكام و قوانين هستند دو جنبه دارند: ثبات و تغيّر. جنبه ثبات و دوام آنها از خلقت ويژه انسان و غرايز و استعدادهاى طبيعى او سرچشمه مى گيرد و همه انسان ها در هر زمان و مكانى در اين جهت اشتراك دارند; مثلاً همه انسان ها نياز به غذا، آب، لباس و مسكن دارند، در اصل اين نياز طبيعى، هيچ تفاوتى ميان انسان ها نيست; گرچه در كيفيت و نوع آنها تفاوت هاى فراوانى وجود دارد. بر اثر همين نياز است كه انسان ها احتياج به انواع تبادلات مانند: خريد، فروش، اجاره، رهن، عاريه و ديگر تبادلات دارند. از آن جا كه انسان ها در اجتماع زندگى مى كنند، به تعاون و همكارى يكديگر نياز دارند و زندگى اجتماعى متمدن هم نيازمند قوانين و احكام كامل و درستى است تا با اجراى آنها حقوق افراد تأمين شود و از تعديات و تجاوزات جلوگيرى به عمل آيد.

احكام و قوانين مربوط به كارگر و كارفرما، مالكيت و حدود آن، خريد و فروش، اجاره و رهن، قضا و شهادت، حدود، ديات و قصاص و مانند آن از همين نيازهاى طبيعى نشأت مى گيرد.

ارضاى غريزه جنسى نيز يك نياز طبيعى است كه همه انسان ها بدان محتاج اند. همين نياز طبيعى است كه ازدواج و طلاق را به وجود آورده و موجب جعل و تدوين احكام و قوانين زناشويى و حقوق متقابل زوجين و والدين با فرزندان شده است.

بنابراين، احكام و قوانينى كه در شرع مقدس اسلام آمده و تابع غرايز و نيازهاى طبيعى انسان اند، ثابت و دائمى مى باشند و با خاتميت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناسازگارى ندارند.

در مورد نيازهاى متغير انسان ها نيز بايد گفت: با توجه به شرايط متغير جهان و رشد روزافزون علوم و صنايع و اختراع ابزارهاى متنوع زندگى، راه حل هاى مناسب و احكام تازه اى مى خواهد كه دين پاسخ گوى آنها بوده و شارع مقدس اسلام، دو راه حل را در اين باره پيش بينى نموده است:

راه اول اجتهاد: قبلاً گفته شد كه اسلام ميراث گرانبهايى از علوم، معارف، احكام و قوانين را از طريق قرآن و حديث، براى مسلمانان به جاى گذاشته است. اگر فقهاى اسلام با توجه به مقتضيات هر زمان در منابع غنى علمى اسلام دقت و كنجكاوى كنند، مى توانند راه حل هاى مناسب و پاسخ هاى مسائل جديد را استنباط كرده و در اختيار مردم قرار دهند و جامعه اسلامى را همگام با اجتماع مترقى و پيشرفته جهان پيش ببرند.

مجتهد بايد آگاه به زمان و مكان و نيازهاى جديد اجتماع بزرگ انسانى باشد و با ديد وسيع و سعه صدر، پاسخ مشكلات جديد جامعه اسلامى را از منابع غنى اسلام استنباط كند و در اختيار مسلمانان قرار دهد و بدين وسيله به جهانيان اثبات كند كه قوانين و احكام اسلام مى تواند در هر زمان و مكانى قابل عمل باشد و سعادت دنيا و آخرت پيروانش را تأمين كند.

راه دوم اختيارات حاكم شرع: در جاى خود به اثبات رسيده است كه حكومت در متن احكام و قوانين اسلام واقع شده است. بخش بزرگى از احكام و قوانين شريعت مربوط به اداره جامعه و امور سياسى، اجتماعى است كه اجراى آنها بدون وجود زمامدار متدين، متعهد و متخصص امكان پذير نيست.

زمامدار مسلمين وظيفه دارد حكومت اسلامى را در محدوده قوانين شريعت اداره كند و با اجراى كامل احكام اسلام جلو ظلم و مفاسد اخلاقى و اجتماعى را بگيرد و عدل اسلامى را برقرار سازد. براى حاكم شرعى اسلام وظيفه اى است كه در هر زمان و شرايطى بايد بدان اهتمام ورزد.

گرچه بخشى از احكام و قوانين اسلام به همين منظور تشريع شده و با اجراى كامل آنها مى توان به هدف رسيد، اما حاكم شرع در اداره كشور اسلام، گاهى با حوادث فوق العاده و مشكلاتى برخورد مى كند كه در حل آنها نياز به اختيارات ويژه اى دارد كه چنين اختياراتى براى زمامدار مسلمين پيش بينى شده است.

حاكم اسلام اجازه دارد با حفظ اصول و مبانى كلى اسلام و با رعايت مصالح امت اسلامى، احكام و مقرراتى را جعل و تدوين كند و در اداره كشور به كار بندد. اين قبيل احكام و قوانين را «احكام حكومتى» مى نامند.

پيامبر گرامى اسلام داراى چنين اختياراتى بوده و از آن استفاده مى كرده است. بعد از وى همين اختيارات به امامان معصوم عليهم‌السلام واگذار شده است. در خصوص همين احكام است كه مسلمانان موظف شده اند از پيامبر و ائمه معصوم كه «اولوالامر» ناميده مى شوند اطاعت كنند.

قرآن مى گويد:

اى مؤمنان! از خدا، پيامبر و صاحبان امر [حكومت] از خودتان اطاعت كنيد. (٢٥)

طبق احاديث فراوانى كه در منابع روايى داريم، در زمان غيبت امام معصوم، مسؤوليت اداره كشور اسلامى، بر عهده فقيه عادل، مدير، مدبر و سياستمدار مى باشد. چنين فقيهى را فقهاى منتخب مردم شناسايى و براى تصدى مقام رهبرى و ولايت امر مسلمين معرفى مى كنند.

ولىّ امر مسلمين نيز در اداره كشور از اختيارات ويژه معصومين عليهم‌السلام برخوردار بوده و در اداره كشور از اختيارات خود استفاده مى كند.

بنابراين، حكومت اسلامى هيچ گاه در تنگناى كمبود احكام و مقررات لازم قرار نمى گيرد، زيرا در حل مشكلات حكومتى يا از اجتهاد فقهاى آگاه و آشناى به زمان استفاده مى كند، يا از اختيارات ويژه خود بهره مى گيرد.

از آنچه گذشت معلوم شد كه احكام و قوانين اسلام مى تواند جاودانه باشد و در هر شرايطى سعادت دنيا و آخرت مردم را تأمين كند. بنابراين در خاتميت نبوت پيامبر اسلام اشكالى به وجود نمى آيد.

## چرا ارسال پيامبران مبلّغ قطع شد؟

ممكن است كسانى به خاتميت پيامبر اسلام خرده ديگرى گرفته و بگويند: چنانچه بپذيريم كه بعد از بعثت پيامبر اسلام، نيازى به ارسال پيامبر تشريع كننده نداريم، اما اين مطلب را قبول نداريم كه به پيامبر مبلّغ و مروّج دين هم نياز نداشته باشيم. پيامبران گذشته دو نوع بودند: جمعى از آنان اولوالعزم و صاحب شريعت بودند و گروهى نيز دين پيامبران اولوالعزم را ترويج مى كردند كه در ارشاد و هدايت مردم بسيار مفيد و مؤثر بودند. بعد از پيامبر اسلام نيز وجود چنين پيامبرانى حتماً مفيد و سودمند بود، پس چرا ارسال نشدند؟

در پاسخ گفته مى شود كه ارسال پيامبر، براى اتمام حجت و در مواقع ضرورى انجام مى گيرد. در صورتى كه بعد از بعثت پيامبر اسلام، چنين نيازى وجود نداشت، زيرا بشر در آن زمان از جهت رشد عقلى و علمى به حدى رسيده بود كه مى توانست ميراث علمى و دينى خود را حفظ كند و آن را ترويج نمايد. در آن زمان دين به حد كمال رسيده بود و از جهت مبلغ، خودكفا بود.

خدا در قرآن مى فرمايد:

امروز كافران از [ضربه زدن به] دين شما مأيوس شدند، پس از آنان نترسيد و از من بترسيد. امروز دين شما را كامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام كردم و به اسلام شما رضايت دادم. (٢٦)

اسلام مسؤوليت حفظ و نگهدارى و تبليغ دين را بر عهده سه گروه نهاده است:

اول: امام معصوم: شيعيان عقيده دارند كه بعد از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسؤوليت نگهدارى و تبليغ دين و اداره امت اسلامى بر عهده امام معصوم است. رسول خدا در زمان حياتش حضرت على عليه‌السلام را به همين منظور برگزيده و اطلاعات لازم را در اختيارش قرار داد تا بعد از خودش در نگهدارى و ترويج دين كوشش نمايد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز در زمان حيات، به وظيفه خود عمل كرد و تا حد ممكن براى دفاع از دين و رهبرى امت اسلام تلاش كرد و هنگام وفات، فرزندش امام حسن عليه‌السلام را به جاى خود منصوب نمود و توصيه هاى لازم را انجام داد. بعد از امام حسن، امام حسين عليه‌السلام به امامت رسيد و به همين طريق هر امامى امام بعد از خودش را تعيين كرد. اين وضع تا زمان ارتحال حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام (٢٥٥هجرى) هم چنان ادامه داشت.

در اثر تلاش و جديت امامان معصوم عليهم‌السلام صدها هزار حديث، در زمينه هاى مختلف در ميان مسلمانان پخش شد و در كتاب هاى حديث براى آيندگان باقى ماند و در اثر كوشش ائمه اطهار هزاران دانشمند، اسلام شناس و مبلغ دين پرورش يافت.

امام يازدهم نيز در زمان وفات، فرزند خود حجة بن الحسن عليه‌السلام را به جاى خويش نصب كرد و مسؤوليت حفظ و دفاع از دين را بر عهده اش نهاد. امام دوازدهم از آن زمان تاكنون در حال غيبت است و وظيفه خود را به گونه اى ديگر انجام مى دهد. البته هر لحظه در انتظار فرارسيدن روزى است كه انسان ها براى پذيرش انقلاب اسلامى او و حاكميت مطلق عدل و داد آمادگى كامل پيدا كنند. در آن زمان با يك انقلاب جهانى، اسلام را در همه جهان گسترش مى دهد و عدل و داد را جايگزين ظلم و ستم مى سازد.

از آنچه گفته شد استفاده مى شود كه با تشريع مقام امامت، نيازى به ارسال پيامبرانى كه مروج اسلام باشند نيست، زيرا اين مسؤوليت بر عهده امامان معصوم نهاده شده است.

دوم: فقها و علماى دين: در زمان معصومين عليهم‌السلام دانشمندان برجسته و علماى متعددى باليدند و علوم و احكام اسلام را به خوبى فراگرفتند و براى تبليغ و ترويج آنها آماده شدند. پيامبر اسلام و امامان معصوم در پرورش چنين افرادى تلاش فراوانى مى كردند.

در اين باره احاديث فراوانى داريم كه به نمونه هايى از آنها اشاره مى كنيم:

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: علما وارثان پيامبرانند، پيامبران درهم و دينارى از خود به ارث نمى گذارند، بلكه احاديث، را به ارث مى گذارند، پس هر كس چيزى از احاديث آنان را بگيرد، بهره زيادى را به دست آورده است. خوب دقت كنيد كه علم خود را از چه شخصى مى گيريد. در ميان ما اهل بيت، در هر نسلى افراد عادلى وجود دارند كه از تحريف تندروان و كج روى اهل باطل و تأويل نادانان جلوگيرى مى كنند. (٢٧)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

علماى امت من مانند پيامبران بنى اسرائيل هستند. (٢٨)

همچنين فرمود:

خدا جانشينان مرا رحمت كند. گفته شد: يا رسول الله! جانشينان شما چه كسانى هستند؟ فرمود: كسانى كه سنت مرا زنده مى كنند و آن را به بندگان خدا ياد مى دهند. (٢٩)

نيز فرمود:

مثل علما در زمين مثل ستارگان در آسمان است، كه مردم در تاريكى هاى خشكى و دريا به وسيله آنها هدايت مى شوند و اگر خاموش گردند بيم آن مى رود كه هدايت شوندگان گم شوند. (٣٠)

اميرالمؤمنين از رسول خدا روايت كرده كه فرمود:

در قيامت مداد علما با خون شهدا مقايسه مى شود، پس مداد علما بر خون شهدا برترى مى يابد. (٣١)

پيامبر اكرم فرمود:

كسى كه مرگش فرا رسد در حالى كه طلب علم مى كند تا به وسيله آن اسلام را زنده كند، ميان او و پيامبران در بهشت يك درجه بيشتر فاصله نيست. (٣٢)

از اين احاديث و مانند آن استفاده مى شود كه شارع مقدس اسلام مسؤوليت ارشاد مردم و تبليغ دين را بر عهده علما نهاده است. با وجود اين، نيازى به ارسال پيامبران مبلغ نيست.

سوم: عقل انسان: يكى از اهداف بزرگ پيامبران پرورش و تكميل عقل ها بوده است. پيامبران گذشته نقش بزرگى را در اين باره ايفا كرده اند. عقول انسان ها در طول تاريخ و به كوشش پيامبران، كم كم تكامل يافت تا در زمان پيامبر اسلام به حد بلوغ نسبى خود رسيد. پيامبر اسلام نيز نسبت به رشد و تكامل عقل آدميان عنايت ويژه اى داشت. به مردم سفارش مى كرد عقل خود را به كار گيرند و در كشف حقايق و درك اشيا كنجكاوى نمايند. با تعقل و تفكر، حق را از باطل جدا كرده و حق را بپذيرند.

قرآن كريم در آيه هاى متعدد مردم را به تعقل، تفكر، تدبر و تفقه دعوت مى نمايد. در كتاب هاى حديث نيز روايات فراوانى وجود دارد كه از عقل ستايش نموده و مردم را به خردگرايى توصيه كرده است. پيامبر اسلام و امامان معصوم عليهم‌السلام عقل را به عنوان راهنما و حجت شرعى، در شناخت موضوعات و مسائل عقلى به مردم معرفى نموده و از آنان خواسته اند كه در شناخت حقايق، عقل خويش را به كار گيرند و از آن پيروى نمايند.

از آنچه گفته شد نتيجه مى گيريم كه با ارسال پيامبر اسلام، نيازى به بعثت پيامبران مبلّغ نيست، از اين رو پيامبر اسلام خاتم پيامبران شد و نبوت خاتمه يافت.

## حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هفدهم ماه ربيع الاول سال ٥٧٠ ميلادى در مكه به دنيا آمد. (٣٣)

پدرش عبدالله و مادرش آمنه بود. قبل از ولادت، پدرش از دنيا رفت و در مدينه مدفون شد. آن حضرت تحت تكفل جدش عبدالمطلب درآمد. عبدالمطلب از بزرگان قريش بود و علاقه فراوانى به محمد داشت. درباره او مى فرمود: فرزندم محمد آينده درخشانى دارد. (٣٤)

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سن پنج سالگى مادرش آمنه را از دست داد. در سن نه سالگى بود كه جدش عبدالمطلب از دنيا رفت. بعد از وفات عبدالمطلب فرزندش ابوطالب نگه دارى و سرپرستى او را بر عهده گرفت. اين عموى مهربان، همانند پدر از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراقبت مى كرد.

حضرت محمد در سن ٢٥ سالگى با خديجه، دختر خويلد، بانوى شريف و ثروتمند و پاكدامن قريش ازدواج نمود. دو پسر از او به دنيا آورد كه در كودكى وفات كردند و صاحب چهار دختر به نام هاى: زينب، رقيه، ام كلثوم و فاطمه شد.

از تاريخ استفاده مى شود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان كودكى، نوجوانى و جوانى نسبت به همسالان خود برترى داشت و از گفتار و كردارش معلوم بوده كه فردى غيرعادى است.

ابوطالب درباره او چنين مى گويد:

پاسى كه از شب مى گذشت از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخنان شگفت انگيزى را مى شنيدم. ما به هنگام غذا خوردن و آب نوشيدن نام خدا را ذكر نمى كرديم، تا اين كه از محمد شنيدم كه به هنگام غذا خوردن مى گفت: «بسم الله الاحد»، بعد از غذا هم مى گفت: «الحمدلله كثيراً». من از اين كار در شگفتى بودم. گاهى كه به طور ناگهانى بر او وارد مى شدم، نورى را بالاى سرش مى ديدم كه تا آسمان ادامه داشت. هيچ گاه از محمد دروغ نشنيدم، كارهاى جاهليت از او سر نمى زد، هرگز نديدم كه بى جهت بخندد يا با بچه ها بازى كند يا به آنان توجه داشته باشد. تنهايى و تواضع را دوست مى داشت. (٣٥)

ابن عباس مى گويد:

بامدادان كه فرزندان ابوطالب از خواب بيدار مى شدند چشمانشان كثيف و آلوده بود، اما ديدگان محمد پاكيزه و روشن بود. ابوطالب بامداد غذاى كودكان را مى داد، آنها غذاى يكديگر را مى ربودند ولى محمد دست درازى نمى كرد. وقتى ابوطالب اين موضوع را مشاهده كرد برايش غذاى جداگانه مى آورد. (٣٦)

ابوالفداء مى نويسد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد ابوطالب بزرگ شد. خدا او را از انجام دادنِ كارهاى جاهليت و بدى هاى آن حفظ مى كرد، زيرا كرامت او را مى خواست، تا به صورت مردى درآمد كه از جهت بزرگوارى، خوش اخلاقى، رعايت آداب معاشرت، احسان به همسايگان، بردبارى، امانتدارى و راست گويى بر همه خويشانش برترى داشت. هرگز دنبال كار زشت نمى رفت، كسى را اذيت نمى كرد. هيچ گاه با ديگران شوخى يا جدال نكرد. همه صفات پسنديده در او جمع بود به گونه اى كه «محمد امين» ناميده شد. (٣٧)

ابوالفداء مى نويسد:

در آغاز وحى، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحشت زده وارد خانه شد و به همسرش خديجه گفت: بر نفس خودم بيمناكم؟ خديجه براى تسليت او در جوابش گفت: بشارت باد كه خدا هيچ گاه تو را ذليل نمى سازد، زيرا تو صله رحم مى كنى، راست گو هستى، دشوارى هاى مردم را تحمل مى كنى، به فقرا كمك مى نمايى، مهمان نواز هستى و در حوادث روزگار به ديگران كمك مى كنى. (٣٨)

انس بن مالك مى گويد:

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از نبوت، در ميان مردم امين ناميده شد، زيرا امانتدارى و عدالت او را شناخته بودند.

ربيع بن خيثم مى گويد:

مردم در زمان جاهليت در مرافعات خود به حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراجعه مى كردند. نضربن حارث به قريش مى گفت: شما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در زمان كودكى از خودتان پسنديده تر، راست گوتر و امين تر مى دانستيد، ولى زمانى كه موهايش سفيد شد و از جانب خدا به شما مبعوث گشت گفتيد: ساحر است، نه، به خدا قسم! ساحر نيست. (٣٩)

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيست ساله بود كه در حلف الفضول پيمان جوانمردان شركت نمود. پيمان مذكور را جمعى از مردم خيرخواه عرب، در خانه عبدالله بن جدعان امضا كردند و پيمان بستند كه تا زنده هستند از مظلومان بى پناه دفاع كنند و حق آنان را از ظالمان بگيرند. حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره فرمود:

من در پيمانى كه در خانه عبدالله بن جدعان بسته شد حاضر بودم و دوست ندارم آن را با شتران سرخ موى معاوضه كنم و چنان چه در اسلام نيز مرا بدان بخوانند اجابت مى كنم. (٤٠)

از اين قبيل شواهد تاريخى استفاده مى شود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، قبل از بعثت در ميان مردم به نيكوكارى، امانت دارى، راست گويى، بردبارى، عدالت خواهى، بى آزارى و پاك دامنى معروف بوده است.

در اثر همين حسن سابقه بود كه مردم، ادعاى نبوت او را پذيرفتند و به او ايمان آوردند.

## دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت

سؤالى كه در اين جا مطرح مى شود اين است كه آيا حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت به دين و شريعتى تقيد داشته يا نه؟ و اگر داشته پيرو چه دينى بوده است؟

قبلا بايد بدين نكته اشاره كنيم كه متأسفانه در تاريخ و مدارك اسلامى چيزى نداريم كه به طور صريح متعرض اين مسئله شده باشد، ولى مطالبى را مى توان به عنوان شاهد تاريخى بيان نمود; از باب نمونه:

ابوالفداء مى نويسد:

سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه سالى يك ماه به كوه «حرا» مى رفت و در آن جا عبادت مى كرد. قريش نيز در جاهليت همين عمل را انجام مى دادند. در آن زمان به هر فقيرى كه مى آمد غذا مى داد. بعد از پايان مراسم عبادت، قبل از ورود به خانه خود، خانه كعبه را طواف مى كرد. (٤١)

غياث بن ابراهيم از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود:

پيامبر اسلام بعد از اين كه به مدينه آمد جز يك مرتبه به حج نرفت. اما در مكه چندين مرتبه با خويشانش مراسم حج را انجام داد. (٤٢)

باز، آمده است: «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سن چهار سالگى نماز مى خواند». (٤٣)

عمويش ابوطالب نيز حضرت محمد را در زمان كودكى چنين توصيف مى كرد: «هميشه هنگام شروع غذا بسم الله و بعد از آن الحمدلله مى گفت». (٤٤)

از اين قبيل توصيفاتى كه درباره آن حضرت آ مده چنين استفاده مى شود كه قبل از بعثت، مراسمى را به عنوان عبادت انجام مى داده است; نماز مى خوانده، سالى يك ماه در كوه حرا اعتكاف داشته، مراسم حج را انجام مى داده، كعبه را طواف مى كرده و هنگام غذا خوردن بسم الله مى گفته است. پس معلوم مى شود كه شخصى ديندار و پاى بندِ به عبادت ها بوده است.

علاوه بر اين، در بحث عصمت به اثبات رسيد كه پيامبران در عمر خود از كفر و شرك و گناه معصوم هستند. بنابراين بايد گفت: پيامبر اسلام قبل از بعثت نيز ديندار بوده، زيرا كفر و شرك با عصمت وى سازگار نيست.

قرآن نيز ضلالت و كفر را به طور كلى، حتى قبل از بعثت، از آن حضرت نفى كرده است، آن جا كه مى فرمايد: «قسم به ستاره هنگامى كه فرو مى نشيند كه همنشين شما [محمد] گمراه نشده و كج نرفته است. (٤٥)

بنابراين، در اصل تدين حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت هيچ ترديدى وجود ندارد.

بعد از قبول اصل ديندارى اكنون اين سخن به ميان مى آيد كه به چه دينى گرايش داشته است؟ در اين جا چند احتمال وجود دارد:

احتمال اول: از شريعت حضرت موسى يا حضرت عيسى پيروى مى كرده است، چون تنها شريعت آسمانى آن زمان همين دو دين بوده و پيروى از آنها بر همه واجب بوده است. پس حضرت محمد نيز قبل از بعثت بايد يكى از اين دو دين را داشته باشد.

اما احتمال مذكور مردود است، زيرا اگر يهودى يا مسيحى بود در مراسم دينى آنان نيز شركت مى كرد و با آنها معاشرت داشت و در تاريخ ثبت مى شد. در صورتى كه چنين چيزى نه در تاريخ ثبت شده و نه يهوديان و مسيحيان مدعى آن بوده اند.

چنان كه قبلا دانستيد حضرت محمد به مراسم و عبادت هايى تقيد داشته كه جزء اين دو دين نيست; مانند: حج، طواف كعبه، نماز و اعتكاف در كوه حرا. بنابراين از اين مجموع استفاده مى شود كه آن حضرت قبل از بعثت، يهودى يا مسيحى نبوده است.

احتمال دوم: پيرو شريعت حضرت ابراهيم عليه‌السلام بوده است. در توضيح اين مطلب مى توان چنين گفت: حضرت ابراهيم عليه‌السلام توحيد و خداپرستى را در حجاز پايه گذارى كرد. شريعت آن حضرت كه «حنيفيه» ناميده مى شد در ميان مردم آن سرزمين رواج داشت. فرزندش اسماعيل نيز آن شريعت را ترويج مى كرد. عرب هاى آن ديار كه غالباً از فرزندان اسماعيل بودند شريعت جدشان حضرت ابراهيم را پذيرفته و از آن دفاع مى كردند.

دين حضرت ابراهيم تا مدت ها، دين رسمى مردم جزيرة العرب بود. ولى با گذشت زمان، احكام، قوانين و مراسم عبادى آن دين حنيف كم كم به فراموشى سپرده شد و جز مراسم خاصى از قبيل: حج، وقوف به عرفات، مشعر و منى، قربانى، رمى جمرات، طواف كعبه، سعى بين صفا و مروه و چند عمل ديگر، چيزى از آن باقى نماند. بلكه با مرور زمان شرك نيز در عقايد مردم نفوذ كرد و با توجيهات غلط اشيا يا اشخاص ديگرى را شريك خدا قرار داده و آنها را پرستش مى نمودند. با همه اين انحرافات، باز هم خودشان را پيرو حضرت ابراهيم مى دانستند.

البته در ميان آنان افرادى وجود داشت كه از وضع موجود ناراضى بوده و احساس مى كردند كه حقيقت دين ابراهيم را از دست داده و به ضلالت افتاده اند و احياناً در صدد بودند تا احكام و مراسم عبادى دين حنيفيه را بيابند و آن را از خرافات پاك سازى كنند. در ذيل به نمونه هاى تاريخى آن اشاره مى كنيم:

ابن هشام مى نويسد:

در يكى از عيدها كه قريش نزد يكى از بت ها گرد آمده و با كمال احترام و كرنش برايش قربانى مى كردند چهار نفر از آنان از ديگران مخفيانه جدا شدند و در گوشه اى با هم چنين گفتند: پيمان ببنديم كه عقيده خودمان را از ديگران مخفى بداريم. آن چهار نفر عبارت بودند از: ورقة بن نوفل، عبدالله بن جحش، عثمان بن حويرث و زيدبن عمر. آنها گفتند: به خدا سوگند! شما مى دانيد كه قوم شما دين درستى ندارند، آنان دين پدرشان ابراهيم را به خطا گرفته اند. سنگى كه اطرافش طواف مى كنيم چيست؟ اين بت نه مى شنود، نه مى بيند، نه ضرر دارد و نه نفع. اى خويشان! دين درستى براى خودتان انتخاب كنيد. سپس در بلاد پراكنده شدند تا دين حنيف ابراهيم را پيدا كنند. (٤٦)

هم چنين مى نويسد:

زيدبن عمر توقف كرد، از دين خويشانش خارج شد ولى در دين يهود و نصارا نيز داخل نشد. از بت پرستى دست كشيد و از خوردن گوشت ميته، خون و گوشت حيواناتى كه براى بت ها قربانى مى شد اجتناب كرد و از كشتن فرزند نهى نمود و گفت: من فقط خداى ابراهيم را مى پرستم. لذا از دين اقوامش انتقاد كرد. (٤٧)

از پاره اى احاديث استفاده مى شود كه اجداد پيامبر نيز از دين حضرت ابراهيم پيروى مى كردند.

اصبغ بن نباته مى گويد: از اميرالمؤمنين عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

به خدا سوگند! پدرم و جدم ابوطالب و هاشم و عبدمناف هيچ گاه بت نپرستيدند. سؤال شد: پس چگونه عبادت مى كردند؟ فرمود: بر طبق دين حضرت ابراهيم عمل مى كردند و به سوى كعبه نماز مى خواندند. (٤٨)

بنابراين چنين به نظر مى رسد كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت از دين و شريعت حضرت ابراهيم پيروى مى كرده است، يگانه پرست بوده و با شرك و بت پرستى مخالفت مى نموده، نماز مى خوانده و مراسم حج را كه جزء مراسم عبادى شريعت حضرت ابراهيم بوده، انجام مى داده است. به خلوت گزينى و ذكر خدا و عبادت علاقه داشته و اخلاق نيك را رعايت مى كرده است.

از بعض روايات استفاده مى شود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت، در شناخت مكارم و التزام بدان ها همواره از تأييدات الهى نيز برخوردار بوده است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد:

از همان زمان كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شير گرفته شد خدا به بزرگ ترين فرشته ها مأموريت داد تا شب و روز مراقب او باشند و او را به سوى كردار و اخلاق نيك هدايت كند. (٤٩)

علامه مجلسى رحمه‌الله در اين باره مى نويسد:

روايت شده كه بعض اصحاب امام محمد باقر عليه‌السلام از آن حضرت از تفسير آيه (إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ يَسْلُك مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدا) سؤال كردند، در جواب فرمود:

خدا فرشتگانى را مأمور پيامبرانش مى نمايد تا مراقب عمل هاى آنان باشند و در تبليغ رسالت به آنان كمك نمايند. فرشته بزرگى را مأموريت داد تا از همان زمان كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شير باز گرفته شد، مراقب او باشد، به كارهاى خير و اخلاق نيك هدايتش كند و از بدى ها باز بدارد. اين فرشته همان كسى است كه به پيامبر مى گفت: «السلام عليك يا محمد رسول الله» در زمانى كه هنوز به رسالت مبعوث نگشته بود و پيامبر گمان مى كرد كه اين سلام از ناحيه سنگ و زمين است، ولى هر چه كنجكاوى مى كرد چيزى نمى ديد. (٥٠)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

(١) . اسراء (١٧) آيه ٨٨: (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَالجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذا القُرآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِـيراً).

(٢) . هود (١١) آيه ١٣ ـ ١٤: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَر مِثْلِهِ مُفْتَرَيات وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ \* فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا نَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّهِ وَأَنْ لا إِلـهَ إِلاّ هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).

(٣) . بقره (٢) آيه ٢٣ ـ ٢٤: (وَ إِنْ كُنتُمْ فِـى رَيْب مِمّا نَزّلْنا عَلى عَبْدِنا فَـأْتُوا بِسُورَة مِنْ مِثلِهِ وَادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِـينَ \* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِـى وَقُودُها النّاسُ وَالْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْـكافِرِينَ).

(٤) . البدايه والنهايه، ج ٣، ص ٧٨.

(٥) . همان، ص ٨٠ .

(٦) . همان، ص ٨٢ .

(٧) . همان.

(٨) . اسدالغابه، ج ٣، ص ٥٤.

(٩) . نساء (٤) آيه ٨٢ : (أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِـيهِ اخْتِلافاً كَثِـيراً).

(١٠) . عنكبوت (٢٩) آيه ٤٨: (وَما كُنْتَ تَتْلُوآ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتاب وَلا تَخُـطُّهُ بِيَمِـينِكَ إِذاًالاَْرْتابَ المُبْطِلُونَ).

(١١) . اعراف (٧) آيه ١٥٧: (الَّذِينَ يَـتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّـبِىَّ الاُْمِّـىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِى التَّوْراةِ وَالاِْنْجِـيلِ يَـأْمُرُهُمْ بِالمَعْرُوفِ وَيَنْهاهُمْ عَنِ المُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّـيِّباتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الخَبائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلالَ الَّتِى كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَـزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِى أُنزِلَ مَعَهُ اُولـئِك هُمُ المُفْلِحُونَ).

(١٢) . روم (٣٠) آيات ١ ـ ٦ : (الـم \* غُلِـبَتِ الرُّومُ \* فِى أَدْنَى الأَرْضِ وَهُمْ مِـنْ بَـعْدِ غَلَبِـهِمْ سَيَغْلِـبُونَ \* فِى بِضْعِ سِنِـينَ لِلّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَـئِذ يَفْرَحُ المُـؤْمِنُونَ \* بِنَصْرِ اللّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَـشاءُوَهُـوَ العَزِيزُ الرَّحِـيمُ \* وَعْدَ اللّهِ لا يُـخْلِفُ اللّهُ وَعْدَهُ).

(١٣) . تاريخ ايران از سلوكيان تا فروپاشى دولت ساسانى، ج ٣، ص ٢٦٣.

(١٤) . همان، ص٢٥٦.

(١٥) . ويل دورانت، تاريخ تمدن، بخش اول، ج ٤، ص ١٨١; تاريخ ايران از سلوكيان تا فروپاشى دولت ساسانى، ج ٣،ص٢٦٤ ـ ٢٦٥.

(١٦) . الكامل فى التاريخ، ج ١، ص ٤٧٩.

(١٧) . تاريخ ايران از سلوكيان تا فروپاشى دولت ساسانى، ج ٣، ص ٢٦٦; تاريخ ويل دورانت، بخش اول، ج ٤، ص ١٨٢.

(١٨) . مورخان اسلام مانند طبرى و ابن اثير و ابوالفدا و ديگران و هم چنين مفسران قرآن، در اين جهت اتفاق دارند كه سرانجام وعده قرآن كريم تحقق يافت و سپاه روم، بعد از شكست سابق، بر سپاه فارسيان غلبه كرد. و فاصله ميان اين شكست و پيروزى كمتر از ده سال بوده است. ليكن متأسفانه تاريخ دقيق زمان شكست و زمان پيروزى معين نشده است. در منابع اسلامى چنين آمده كه پيروزى روميان در زمان جنگ بدر (سال دوم هجرى) يا زمان جنگ حديبيه (ششم هجرى) بوده است. ليكن اين دو احتمال با پيش گويى قرآن درست درنمى آيد، زيرا شكست آنان در تاريخ (٦١٣ ميلادى) يعنى سال سوم بعثت بوده است كه با زمان جنگ بدر سيزده سال و با زمان جنگ حديبيه شانزده سال فاصله داشته است. در صورتى كه پيش گويى قرآن اين است كه پيروزى روميان بعد از كمتر از ده سال (بضع سنين) تحقق مى يابد. بنابراين هيچ يك از اين دو تاريخ با پيش گويى قرآن تطبيق ندارد. اما با آنچه در كتب تاريخ ايران باستان آمده كاملا قابل تطبيق است. و بايد پيروزى روميان را تقريباً در سال سيزدهم از بعثت بدانيم.

(١٩) . احزاب (٣٣) آيه ٤٠: (ما كانَ مُحَـمَّدٌ أَبا أَحَد مِنْ رِجالِكُمْ وَلـكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَخاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكانَ اللّهُ بِكُلِّ شَىء عَلِـيما).

(٢٠) . صحيح مسلم، ج ٤، ص ١٨٧٠: سعدبن أبي وقاص، عن أبيه، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله لعلي عليه‌السلام : «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنّه لا نبىّ بعدي».

(٢١) . الطبقات الكبرى، ج١، ص١٩٢: عن أبى هريرة أنّه قال: قال النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : أرسلتُ إلى الناس كافّةً، و بي ختم النبيّون.

(٢٢) . وسائل الشيعه، ج ١، ص ٢٣: عن أبي أمامة، عن النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: أيّها الناس! لانبىّ بعدي، و لا أمّة بعدكم، ألا فاعبدوا ربّكم، و صَلّوا خمسكم، و صوموا شهرَكم، و حجّوا بيتكم، و أدّوا زكاة أموالكم، طيّبت بهانفوسُكم، و أطيعوا ولاة أمركم تدخلوا جنّة ربّكم.

(٢٣) . نهج البلاغه، خطبه ١٢٩: قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام : أرسَلَه على حين فترة من الرسل، و تنازع من الألسن، فقضى به الرسل، و ختم به الوحي.

(٢٤) . تحف العقول، ص٣٦: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : نحن ـ معاشرَ الأنبياء ـ أُمِرنا نُكلِّم الناس على قدرِ عقولهم.

(٢٥) . نساء (٤) آيه ٥٩: (يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِـيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِى الأمْرِ مِنْكُمْ).

(٢٦) . مائده (٥) آيه ٣: (الْيَوْمَ يَـئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ اليَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِـيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِيناً).

(٢٧) . كافى، ج ١، ص ٣٢: عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: «إنّ العلماء ورثةُ الأنبياء، و ذاك أنّ الأنبياء لم يورّثوا درهماً و لا ديناراً، و إنّما أورثوا أحاديث من أحاديثهم، فمن أخذ بشيء منها، فقد أخذ حظّاً وافراً. فانظروا علمَكم هذا عمّق تأخذونه; فإنّ فينا ـ اهل البيت ـ في كلّ خلف عدولاً ينفَون عنه تحريف الغالين، و انتحال المُبطلين، و تأويل الجاهلين».

(٢٨) . بحارالانوار، ج٢، ص٢١: «علماء أمّتي كانبياء بني إسرائيل».

(٢٩) . همان، ص ٢٥: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : رَحمَ اللهُ خلفائي. فقيل: يا رسول الله! من خلفاؤك؟ قال: الذين يُحيُون سنّتي، و يعلّمونها عبادالله.

(٣٠) . همان: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : إنّ مثل العلماء في الأرض مثل النجوم في السماء، يهتدى بها في ظلمات البرّ و البحر; فإذا طمست أو شك أن تضلّ الهداة.

(٣١) . همان. ص ١٦: عن علىّ عليه‌السلام قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : إذا كان يوم القيامة وزّن مداد العلماء بدماء الشهداء فيُرجِّح مدادُ العلماء على دماء الشهداء.

(٣٢) . همان، ج ١، ص ١٨٤: قال النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من جاءه الموت و هو يطلب العلم ليُحي به السلام، كان بينه و بين الأنبياء درجة واحدة.

(٣٣) . ويل دورانت، تاريخ تمدن، ج ٤، بخش اول، ص ١٩٧.

(٣٤) . مناقب ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٦١.

(٣٥) . همان، ص٦٣.

(٣٦) . ابوالفداء، السيرة النبويه، ج ١، ص ٢٤٢.

(٣٧) . همان، ص ٢٤٩.

(٣٨) . همان، ص ٣٩٤.

(٣٩) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٣٤.

(٤٠) . ابوالفداء، همان، ص ٢٥٧ ـ ٢٦٢.

(٤١) . همان، ص ٣٩٠.

(٤٢) . وسائل الشيعه، ج ٨، ص ٨٨: غياث بن ابراهيم عن جعفر عليه‌السلام قال: «لم يَحجّ النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد قدومه المدينة إلاّ واحدةً، وقد حجّ بمكّة مع قومه حجّات».

(٤٣) . بحار الانوار، ج١٥، ص ٣٦١.

(٤٤) . مناقب ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٦٣.

(٤٥) . نجم (٥٣) آيه ٢: (وَالنَّجْمِ إِذا هَوى \* ما ضَلَّ صاحِـبُكُمْ وَما غَوى).

(٤٦) . ابن هشام، السيرة النبويه، ج ١، ص ٢٣٧.

(٤٧) . همان، ص ٢٣٩.

(٤٨) . بحارالأنوار، ج ١٥، ص ١٤٤: «عن الأصبغ بن نباته، قال: اسمعتُ أمير المؤمنين عليه‌السلام يقول: واللهِ! ما عَبَد أبي و لا جدّي عبدالمطّلب، و لا هاشم، و لا عبدمناف صنماً قطّ. قيل: فمَا كانوا يعبدون؟ قال: كانوا يصلّون إلى البيت على دين إبراهيم متمسّكين به».

(٤٩) . نهج البلاغه، خطبه ١٩٤: قال علي عليه‌السلام : «و قد قرن الله به صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من لدن كان فطيماً أعظم َ ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم، و محاسن أخلاق العالم، ليله و نهاره».

(٥٠) . بحارالانوار، ج ١٥، ص ٣٦١.

## بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ٢٧ ماه رجب، سال ٦١٠ ميلادى در سن چهل سالگى به رسالت مبعوث شد. (١) در تاريخ نوشته اند: قبل از بعثت نيز گاه گاهى علائم و آثارى را در خواب يا بيدارى مشاهده مى نمود; جبرئيل را مى ديد و صداهايى را مى شنيد، حتى گاهى به عنوان رسول الله مورد خطاب قرار مى گرفت.

بلاذرى مى نويسد:

وقتى خدا خواست محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرامى بدارد و نبوّتش را آغاز نمايد، چنين بود كه وقتى براى قضاى حاجت از شهر خارج مى شد و به دره ها و كوه ها مى رفت به هيچ درختى مرور نمى كرد جز اين كه مى گفت: السلام عليك يا رسول الله، پس آن حضرت به چپ و راست و پشت سر خود نگاه مى كرد ولى كسى را نمى ديد. (٢)

گاهى در خواب يا بيدارى شخصى را مشاهده مى كرد كه مى گفت: السلام عليك يا رسول الله! از او مى پرسيد: تو كيستى؟ جواب مى داد: جبرئيل هستم، خدا مرا فرستاده تا تو را به پيامبرى برگزيند. رسول خدا چنين حوادثى را مشاهده مى كرد ولى به كسى نمى گفت. (٣)

گاهى موضوع را با همسرش خديجه در ميان مى گذاشت. او در جواب مى گفت: اميدوارم چنين باشد. (٤)

بلاذرى مى نويسد:

نخستين مرحله وحى خواب راست بود. خوابى نمى ديد جز اين كه همانند سپيده صبح، روشن و واضح بود. پس ميل به خلوت پيدا كرد. به غار حرا مى رفت و در آن خلوت كده، خداى خود را عبادت مى كرد. چندين شب در آن جا اعتكاف مى نمود. بعد از آن نزد خديجه برمى گشت و توشه اى تهيه مى كرد. تا آن زمان كه در غار حرا حق برايش آشكار شد و جبرئيل با او سخن گفت. (٥)

سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه در هر سال حداقل يك ماه را در غار حرا به عبادت اشتغال داشت. (٦)

عبيدبن عمير مى گفت:

رسول خدا سالى يك ماه به كوه حرا مى رفت و عبادت مى كرد. در آن ايام به فقرا طعام مى داد. وقتى مدت توقفش تمام مى شد، به مكه مراجعت مى نمود و قبل از اين كه داخل خانه شود، هفت دور يا بيشتر كعبه را طواف مى كرد. (٧)

حرا نام كوهى است بلند، در شمال مكه كه به منى اشراف دارد. قبلاً قريب يك فرسخ با شهر فاصله داشت ولى اكنون خانه هاى شهر تا نزديك اين كوه ادامه يافته است. در دل اين كوه، غارى با ظرفيت سه نفر وجود دارد كه غار حرا ناميده مى شود. جايگاه اعتكاف و عبادت حضرت محمد و نزول فرشته وحى است. ماه ها در اين كوه نورانى و با صفا اعتكاف داشته و شب و روز به عبادت پروردگار جهان مشغول بوده و با خداى خويش راز و نياز مى كرده است.

بر روى تخته سنگى مى نشست و ساعت ها به تفكر مى پرداخت. درباره شگفتى هاى آفرينش فكر مى كرد. در آسمان پرستاره و زيباى مكه خيره مى شد. طلوع و غروب زيباى خورشيد را از همان جا تماشا مى كرد. در مورد شگفتى هاى بدن انسان، درختان، گياهان، حيوانات، كوه ها، دشت ها، درياهاى عظيم و امواج خروشان آنها فكر مى كرد و در برابر قدرت و عظمت خداى جهان آفرين به سجده مى افتاد.

گاهى از جهالت و نادانى مردم كه آفريدگار جهان را رها كرده و بت هاى بى خاصيت را مى پرستيدند تأسف مى خورد.

گاهى درباره ظلم و تعدى اشراف و ثروتمندان و مظلوميت محرومان و ستمديدگان فكر مى كرد و چاره جويى مى نمود. وقتى از همه جا مأيوس مى شد به درگاه خداوند روى مى آورد و به راز و نياز مشغول مى گشت و در حل مشكلات عقيدتى، اجتماعى و اخلاقى مردم استمداد مى نمود.

آن گاه كه دوران اعتكاف يك ماهه اش به پايان مى رسيد با دلى آرام و نورانى و قلبى مطمئن و اميدوار، به مكه بازمى گشت و بعد از طواف خانه كعبه به خانه مى رفت و زندگى را از سر مى گرفت.

زندگى پيامبر اسلام تا سن چهل سالگى بدين گونه كه گفتيم گذشت و زمان بعثت فرا رسيد.

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سن چهل سالگى بود كه بر طبق عادت هميشه اش، به قصد تفكر و عبادت در كوه حرا خلوت گزيد. در اين سال ماه رجب را براى اعتكاف انتخاب كرد. تفكر و عبادت آن حضرت، در اين ماه از سال هاى گذشته بيش تر و عميق تر بود. سجده هايش طولانى تر، راز و نيازهايش سوزناك تر و تفكراتش عميق تر بود. گويا حال و هواى ديگرى دارد. جذبه هاى الهى حالش را دگرگون و ذاتش را نورانى مى ساخت، ميل پرواز داشت; پرواز به سوى ملكوت اعلى و عالم نورانيت.

روزها و شب هاى ماه رجب هم چنان سپرى مى شد و همگام با آن جذبه هاى معنوى هم بيشتر و روح حضرت محمد متعالى تر و براى ارتباط با جهان غيب و دريافت وحى الهى آماده تر مى گشت.

روز بيست و هفتم ماه رجب فرا رسيد. حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غرق تفكر بود كه جبرئيل فرود آمد و گفت: تو رسول خدا هستى و مأموريت دارى پيام خدا را به مردم ابلاغ كنى. (٨)

امام هادى عليه‌السلام جريان وحى را اين چنين توصيف مى كند:

وقتى رسول خدا تجارت شام را ترك كرد آنچه را از راه تجارت به دست آورده بود، در ميان فقرا تقسيم نمود. هر روز به كوه حرا مى رفت و به قله آن صعود مى كرد، آثار رحمت خدا، شگفتى ها و زيبايى هاى حكمت الهى را مشاهده مى نمود. به آسمان و زمين و دريا و بيابان ها نگاه مى كرد و عبرت مى گرفت. خداى را آن چنان كه شايسته بود عبادت مى كرد.

هنگامى كه به سن چهل سالگى رسيد، خدا قلب او را بهترين، مطيع ترين و خاشع ترين قلوب يافت. پس درهاى آسمان را به رويش گشود تا به آنها نظر كند. به فرشتگان اجازه نزول داد و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان نگاه مى كرد. رحمت خود را بر او نازل فرمود و از ساق عرش تا رأس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه را فرا گرفت. جبرئيل (روح الامين) را با قلاده اى از نور مشاهده كرد كه به سويش فرود مى آيد. جبرئيل نازل شد و شانه هاى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفت و فشار داد و گفت: يا محمد بخوان. پاسخ داد: چه بخوانم؟ جبرئيل گفت: يا محمد! (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّك الَّذِى خَلَقَ \* خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ عَلَق \* إِقْرَأْ وَرَبُّك الأَكْرَمُ \* الَّذِى عَلَّمَ بِالقَلَمِ \* عَلَّمَ الإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ).

آن گاه جبرئيل آنچه را از جانب خدا دريافت نموده بود به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى كرد و به سوى آسمان بالا رفت.

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كوه حرا پايين آمد، در حالى كه در اثر مشاهده عظمت و جلال خدا، از خود بى خود گشته بود. مشاهده جبرئيل و تحمل وحى الهى آن قدر بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گران بود كه مانند شخص تب دار مى لرزيد. از آن مى ترسيد كه مورد تكذيب قريش واقع شود و او را به جنون متهم سازند. در صورتى كه او عاقل ترين و گرامى ترين مردم بود و از شيطان و گفتار و رفتار ديوانگان شديداً بيزار بود.

پس خدا خواست شرح صدرى به او عطا كند و قلبش را مطمئن سازد، بدين جهت كوه ها، سنگ هاى بزرگ، سنگريزه ها و آنچه بر آن عبور مى كرد، به وى سلام كرده و مى گفتند: «السلام عليك يا محمد! السلام عليك يا ولىّ الله، السلام عليك يا رسول الله» بشارت باد كه خدا تو را فضيلت و جمال و زينت داد و بر همه مردم از اولين و آخرين گرامى داشت. اندوهگين مباش كه قريش تو را مجنون بخوانند، زيرا با فضيلت كسى است كه خدا او را فضيلت داده باشد. كريم كسى است كه خدا او را گرامى داشته باشد. از تكذيب قريش و سركشان عرب، تنگدل نشو، خدا تو را به زودى به عالى ترين درجات و گرامى ترين مقامات خواهد رسانيد. (٩)

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با مشاهده جبرئيل و دريافت وحى تمام وجودش روشن شده بود، با ايمانى قوى و ضميرى آرام و تصميمى قاطع، از كوه حرا روانه خانه شد.

ابن شهرآشوب مى نويسد:

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه آمد و خانه نورانى شد. همسرش خديجه تعجب كرد و گفت: اين نور چيست؟ پيامبر پاسخ داد: نور نبوت است. بگو «أشهد أن لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله». خديجه عرض كرد: از مدت ها پيش من اين مطلب را مى دانستم، آن گاه مسلمان شد. (١٠)

در اين كه اولين سوره اى كه بر پيامبر نازل شده چه بوده در ميان دانشمندان اختلاف است. اكثر مورخان سوره علق را نخستين سوره مى دانند. در بعض احاديث نيز به همين مطلب تصريح شده است.

على بن سرى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود:

اولين سوره اى كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد اين بود: بسم الله الرحمن الرحيم (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّك ) و آخرين سوره (إِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ) بود. (١١)

## چگونگى نزول و حفظ قرآن

قرآن كتاب آسمانى و كلام خداست. معانى و مفاهيم عالى قرآن در قالب كلمه ها و جمله هاى عربى ريخته شده و توسط جبرئيل بر قلب نورانى پيامبر اسلام نازل گشته است.

آيات قرآن در مدت ٢٣ سال در مواقع و مناسبت هاى مختلف، در سفر و حضر، در جنگ و صلح، بر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد.

گاهى يك آيه، و زمانى چند آيه و گاهى يك سوره تمام نازل مى شد.

قرآن ١١٤ سوره دارد و تمام آنها جز سوره توبه با بسم الله شروع شده است. هر سوره اى از چند آيه تأليف شده است. سوره هاى بزرگ، سوره طوال و سوره هاى كوچك سوره قصار، ناميده مى شوند.

تعدادى از سوره ها در مكه يا اطراف آن نازل شده اند كه سوره مكى مى نامند و برخى ديگر در مدينه يا اطراف آن نازل شده كه مدنى گفته مى شوند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حفظ و بقاى مجموع قرآن و جلوگيرى از تغيير و تحريف آن، عنايت كامل داشت، به همين منظور در انجام سه عمل اهتمام مىورزيد:

١ - هر آيه اى كه بر قلب نورانى پيامبر نازل مى شد فوراً آن را بر زبان جارى مى ساخت و تلاوت مى كرد. هميشه در حافظه اش باقى بود و فراموش نمى كرد، زيرا عصمت آن حضرت مانع از فراموشى و اشتباه مى شد.

قرآن مى گويد: ما تو را قارى قرآن قرار مى دهيم كه هيچ فراموش نكنى. (١٢)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواندن قرآن و تكرار آن عنايت داشت و آن را در هر مناسبتى قرائت مى كرد. در خطبه ها، بيان احكام و مسائل اخلاقى و مانند آن از آيات مناسب استفاده مى كرد. در نمازهاى واجب و مستحب مقدارى از قرآن را مى خواند. هر روز تعدادى از آيات را تلاوت مى كرد; به ويژه در ايام مبارك ماه رمضان، رسول خدا با اين كه درس نخوانده بود، حافظ مجموع آيات قرآن بود و همه را به ترتيب نزول قرائت مى نمود. در گرفتن قرآن از جبرئيل و حفظ و ابلاغ آن به مردم از خطا و نسيان معصوم بود.

٢ - هر سوره يا آيه اى كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شد براى اصحاب مى خواند و توصيه مى كرد تا آن را حفظ كنند. البته بقيه مسلمانان نيز سعى داشتند آيات نازل شده را بشنوند و حفظ كنند. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در اين جهت سعى داشت آياتى را كه اصحاب فرا مى گيرند صحيح و بى غلط باشد. حافظان قرآن هم آيات را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواندند تا از صحت آنها مطمئن شوند.

بدين وسيله جمع كثيرى از اصحاب، قرائت مجموع قرآن يا بعض آن را به طور صحيح فرا گرفتند، كه در ميان آنان هفت نفر شهرت يافته اند.

سيوطى مى نويسد: در ميان كسانى كه قرآن را بر پيامبر قرائت كرده اند هفت نفر شهرت بيشترى دارند: عثمان، على، ابى، زيدبن ثابت، ابن مسعود، ابوالدرداء و ابوموسى اشعرى. (١٣)

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ياد گرفتن و حفظ قرآن تأكيد فراوان داشت، جمع كثيرى از اصحاب، در حد استعداد خود، مقدارى از قرآن را حفظ كردند. در اين ميان جمعى از آنان توفيق يافتند كه تمام قرآن را حفظ كنند، كه قرّا يا حافظان قرآن ناميده مى شدند. تعداد آنها به طور دقيق روشن نيست، اما زياد بوده اند. (١٤)

سيوطى از قرطبى نقل مى كند: در جنگ يمامه هفتاد نفر از قرّا كشته شدند. در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز همين مقدار در بئر معونه به قتل رسيدند.

از اين عبارت استفاده مى شود كه حافظان قرآن آن قدر زياد بودند كه ١٤٠ نفر آنان در اين دو جنگ كشته شدند. البته معلوم نيست كه كشته شدگان، حافظ همه قرآن بوده اند يا مقدارى از آن.

بعضى از نويسندگان هم عقيده دارند كه حافظان كل قرآن كم تر از اين تعداد بوده اند.

شيخ عبدالحى كتانى مى نويسد:

در زمان رسول خدا ده نفر حافظ كل قرآن بودند: على، عثمان، ابىّ بن كعب، معاذبن جبل، ابوالدرداء، زيدبن ثابت، ابوزيد انصارى و تميم دارى، عبادة بن ثابت و ابوايوب. (١٥)

٣ - كتابت و تدوين. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نوشتن قرآن چندين نفر را برگزيده بود. وقتى آيه اى نازل مى شد يكى از آنان را احضار مى كرد و آيه را برايش املا مى نمود تا بنويسد. بعد از آن از نويسنده مى خواست تا نوشته اش را باز خوانى كند. خوب گوش مى داد، اگر اشتباهى داشت دستور مى داد آن را اصلاح نمايد. گاهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جاى آيه را براى نويسنده تعيين مى كردو مى فرمود: اين آيه را در فلان سوره و بعد از فلان آيه بنويس. (١٦)

نويسندگان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زياد بودند و تا ٤٣ نفر شمرده اند. (١٧) اما همه آنان كاتب وحى نبودند بلكه برخى آنان كاتب نامه هاى آن حضرت بودند.

شيخ عبدالحى مى نويسد: عثمان بن عفان و على كاتب وحى بودند، چنان چه اين دو نفر حضور نداشتند، ابىّ بن كعب و زيدبن ثابت مأمور نوشتن مى شدند، اگر هيچ كدام از آنان حاضر نبودند هر يك از نويسندگان كه حاضر بود كتابت را بر عهده مى گرفت. آنان عبارت بودند از: معاويه، جابربن سعيد، ابان بن سعيد، علاء حضرمى و حنظلة بن ربيع. (١٨) اين افراد كسانى هستند كه نسخه قرآن مخصوص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نوشته اند. البته افراد ديگرى هم بوده اند كه آيات را در نسخه هاى خودشان ثبت مى كردند; حتى بعضى كاتبان وحى علاوه بر كتابت نسخه رسول خدا براى خودشان نيز مى نوشتند و بدين وسيله قرآنى را براى خود تهيه كردند.

نويسندگان، هر سوره را از «بسم الله الرحمن الرحيم» كه در آغاز سوره نازل مى شد، شروع مى كردند. آيات را پشت سر هم مى نوشتند تا زمانى كه «بسم الله الرحمن الرحيم» جديدى نازل مى شد كه علامت شروع سوره ديگر بود. سپس آيات جديد را ثبت مى نمودند، جز در موارد مخصوصى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى داد آيه اى را در سوره ديگر و در جاى مخصوص ثبت نمايند.

يعقوبى مى نويسد:

ابن عباس گفت: فاصله ميان دو سوره را با «بسم الله» مى شناختند. وقتى بسم الله نازل مى شد مى فهميدند كه سوره سابق تمام شده و سوره ديگرى آغاز گشته است. (١٩)

## كاغذ آن زمان

در اين جهت ترديد نيست كه كاتبان وحى آيات قرآن را بر چيزى مى نوشته اند، بنابراين جالب است بدانيم كاغذ آن زمان چه بوده است. از قرآن استفاده مى شود كه در زمان پيامبر اسلام چيزى وجود داشته كه قرطاس ناميده مى شده است.

قرآن مى فرمايد:

اگر ما كتابى را بر تو نازل كرده بوديم كه در قرطاس (كاغذ) ثبت شده بود و با دستشان آن را لمس مى كردند كافران مى گفتند: اين كتاب جز سحر آشكار چيزى نيست. (٢٠)

از كتاب هاى تاريخ استفاده مى شود كه در زمان پيامبر كاغذ وجود داشته است. در كشور چين از علف كاغذ درست مى شد. در هند روى قطعات حرير سفيد مى نوشتند. در ايران روى پوست هاى نازك و دباغى شده (اديم) مى نوشتند. براى نوشته از تخته سنگ هاى سفيد و نازك و از صفحات مس، آهن و روى و پوست درخت خرما و استخوان كتف شتر و گوسفند و قطعات چوب، استفاده مى كردند. (٢١)

كاتبان وحى، آيات قرآن را بر اشياى مذكور مى نوشتند و تحويل پيامبر اكرم مى دادند. آن حضرت نيز همه آنها را در جاى مخصوصى از منزل نگه دارى مى كرد تا هنگام وفات يك نسخه كامل قرآن نزد وى فراهم آمد.

گويا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام وفات همين نسخه را تحويل حضرت على عليه‌السلام كه خود نيز كاتب وحى بود، داده است.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت على عليه‌السلام فرمود: يا على! قرآن پشت بستر من مى باشد و در مصحف و حرير و كاغذها نوشته شده است. پس آن را بگير و ضايع نساز چنان كه يهود تورات را ضايع كردند. (٢٢)

## جمع آورى قرآن

چنان كه قبلاً گفته شد آيات قرآن به طور پراكنده، در مدت ٢٣ سال بر پيامبر اكرم نازل شد و در جمع و تأليف آنها عنايت كامل به عمل مى آمد. چند مرتبه جمع آورى شد تا به صورت كنونى در اختيار مسلمانان قرار گرفت:

مرتبه اول: در زمان رسول خدا اولين اقدام پيامبر اسلام اين بود كه دستور داد تا آيات نازل شده را در صفحاتى مى نوشتند. خودش بر نوشته هاى آنان نظارت مى نمود و جاى مناسب هر آيه اى را تعيين مى كرد. سوره ها را جدا و نام گذارى مى كرد. از كاتبان مى خواست كه نوشته هاى خود را برايش بخوانند تا از غلط مصون باشد. صفحات را از كاتبان مى گرفت و در جايگاه امنى بايگانى مى كرد. بدين طريق همه آيات و سوره هاى قرآن نزد آن حضرت، جمع آورى و تأليف شد، اما معلوم نيست كه سوره هاى قرآن چگونه و با چه ترتيبى روى هم نهاده مى شده است و آيا در بايگانى سوره ها از ترتيب خاصى پيروى مى شده يا نه؟

از بعضى كلمات استفاده مى شود كه در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و با نظارت آن حضرت نوعى تأليف و تنظيم انجام گرفته است.

زيدبن ثابت مى گويد:

ما نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تأليف قرآن از روى ورق ها اشتغال داشتيم. (٢٣)

اما درست معلوم نيست كه اين تأليف جديد چگونه و به چه كيفيتى انجام گرفته است.

جمع و تأليف قرآن در آن زمان، منحصر به نسخه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده بلكه تعدادى از كاتبان وحى آيات را براى خودشان نيز مى نوشتند و بدين وسيله نسخه هاى ديگرى از قرآن فراهم شد كه در كتاب هاى حديث، تفسير و تاريخ به آنها اشاره شده است; مانند: مصحف على عليه‌السلام ، مصحف ابن مسعود، مصحف ابىّ بن كعب و مصحف زيد.

ابن نديم، آنان را بدين صورت معرفى كرده است: كسانى كه قرآن را در زمان پيامبراكرم جمع كردند عبارت اند از: على بن ابى طالب عليه‌السلام ، سعدبن عبيد، ابوالدردا، عويم بن زيد، معاذبن جبل، ابوزيد، ثابت بن زيد، ابىّ بن كعب، عبيدبن معاوية و ثابت بن ضحاك. (٢٤)

هر يك از اين افراد قرآنى داشتند كه جامع همه سوره ها و آيات بود، اما دو نقص داشت: يكى اين كه به صورت يك كتاب مرتب نبود، ديگر اين كه در ميان آنها از جهت تقديم و تأخير سوره ها اختلاف بود. (٢٥)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طريق ديگرى هم آيات و سوره هاى قرآن را گردآورى كرد، يعنى حفظ آنها توسط حافظان امين قرآن كه به توصيه پيامبر صورت مى گرفت. جمع كثيرى به حفظ قرآن مشغول شدند كه در اين ميان برخى از آنان در حفظ مجموع آيات قرآن توفيق يافتند كه حافظان قرآن ناميده شدند.

حافظان قرآن مورد احترام اصحاب بودند و از پشتوانه هاى قرآن محسوب مى شدند. قرآن را از حفظ به ديگران منتقل مى ساختند. مسلمين هم در موارد نياز به آنان مراجعه مى نمودند. حتى گردآورندگان قرآن، در زمان ابوبكر و عثمان نيز از همين حافظان استفاده كردند.

در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه آيات قرآن بدين صورت جمع و نگه دارى شد و براى مسلمانان باقى ماند.

مرتبه دوم: در زمان خلافت ابوبكر گرچه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و با نظارت مستقيم آن حضرت، مجموع آيات و سوره هاى قرآن ثبت شده بود و هم چنين جمعى از اصحاب از حفظ داشتند، اما براى استحكام و اطمينان بيشتر، كار جديدى ضرورت داشت; زيرا اولاً: آيات و سوره ها در يك جا و به صورت يك كتاب ضبط نشده بود، بلكه در صفحاتى متعدد و پراكنده وجود داشت، به همين جهت در معرض تحريف قرار داشت.

ثانياً: حافظان قرآن كه پشتوانه آن كتاب آسمانى بودند و در موارد لزوم به آنان مراجعه مى شد، در معرض مرگ و شهادت بودند. بيم آن مى رفت كه با مرگ آنان بخشى از آيات از دست برود. چنان كه در جنگ يمامه جمعى از حافظان كشته شدند، در حدى كه ابوبكر احساس خطر كرد و دستور داد مجموع آيات قرآن را در يك صحيفه تأليف كنند.

سيوطى در اين باره مى نويسد:

زيدبن ثابت گفت: ابوبكر بعد از جنگ يمامه مرا احضار كرد و در حالى كه عمربن خطاب نزد او بود، به من گفت: عمر نزد من آمده و مى گويد: در جنگ يمامه جمع كثيرى از قرّاء و حافظان كشته شدند، مى ترسم در جنگ هاى ديگر نيز به همين صورت حافظان قرآن كشته شوند و بدين وسيله بخشى از قرآن نابود گردد، نظر من اين است كه دستور دهيد قرآن جمع آورى شود.

زيد مى گويد: به عمر گفتم: چگونه ما كارى را انجام دهيم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام نداد؟ عمر پاسخ داد: به خدا سوگند! اين كار خوب و لازمى است. آن قدر به من اصرار كرد كه با او هم عقيده شدم. زيد مى گويد: ابوبكر به من گفت: تو جوان عاقل و مورد اعتمادى هستى و كاتب وحى نيز بوده اى. با دقت و كنجكاوى قرآن را جمع آورى كن. من نيز همه قرآن را از پوست درختان خرما و استخوان چهارپايان و تخته سنگ هاى سفيد و از حافظه حافظان قرآن گرفتم و در يك جا جمع كردم. (٢٦)

زيدبن ثابت به دستور ابوبكر اين مأموريت بسيار مهم را پذيرفت و مشغول كار شد. از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز درخواست كمك نمود و گفت: هر كس مكتوبى از قرآن را در دست دارد، يا سوره و آيه اى را حفظ كرده آن را به من عرضه بدارد تا ضبط كنم. اصحاب دعوت او را پذيرفتند و اعلام همكارى نمودند.

زيد، معيار قبول آيات را شهادت دو نفر عادل قرار داد. اگر دو نفر عادل شهادت مى دادند كه اين آيه را از رسول خدا شنيديم يا شاهد بوديم كه نزد رسول خدا نوشته شد مورد قبول قرار مى گرفت و ضبط مى شد.

سيوطى مى نويسد:

از ليث بن سعد نقل شده است كه گفت: ابوبكر نخستين فردى بود كه قرآن را جمع آورى كرد و زيدبن ثابت مسؤوليت نويسندگى آن را بر عهده گرفت. مردم آيات قرآن را بر زيد عرضه مى داشتند ولى او جز با شهادت دو نفر عادل چيزى را قبول نمى كرد. (٢٧)

هم چنين مى نويسد:

عمر گفت: هر كس از رسول خدا چيزى از قرآن را گرفته آن را بياورد تا ضبط كنيم. اصحاب، آيات را در كاغذ يا الواح يا پوست درختان خرما مى نوشتند، ولى جز با شهادت دو عادل قبول نمى شد. (٢٨)

البته بايد گفت كه زيدبن ثابت براى انجام اين مأموريت از هر جهت شايستگى داشت; چون اولاً: به ايمان، تقوا، امانت دارى و كاردانى معروف بود. ثانياً خودش حافظ مجموع آيات قرآن بود و دو مرتبه آنها را بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوانده و مورد تأييد قرار گرفته بود. ثالثاً: يكى از كاتبان رسمى وحى بود. رابعاً: نسخه اى از قرآن كه مورد تأييد پيامبر قرار گرفته بود در اختيار داشت.

زيدبن ثابت با چنين امتيازاتى با همكارى ساير حافظان و با دقت تمام، آيات قرآن را در يك مصحف جمع آورى و تأليف نمود و به ابوبكر داد. بعد از ابوبكر اين نسخه در اختيار عمر قرار گرفت و بعد از او در اختيار دخترش حفصه نهاده شد.

جمع آورى قرآن توسط على بن ابى طالب عليه‌السلام از برخى احاديث و كلام بعضى از مورخان استفاده مى شود كه على بن ابى طالب عليه‌السلام نخستين كسى بود كه بعد از وفات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به دستور آن حضرت مشغول جمع آورى و تأليف قرآن شد.

ابوبكر حضرمى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت على عليه‌السلام فرمود:

يا على! قرآن پشت بستر من قرار دارد كه در مصحف و حرير و كاغذ نوشته شده است، آن را بگيريد و جمع كنيد و آن را مانند يهود كه تورات را ضايع ساختند، ضايع نسازيد. سپس على عليه‌السلام رفت و آن را در پارچه زردى جمع كرد و در خانه اش بر آن مهر زد و فرمود: عبا بر دوش نگيرم تا اين كه قرآن را جمع كنم. اگر كسى در خانه آن حضرت مى رفت بدون عبا در حضورش مى آمد. (٢٩)

ابورافع نقل مى كند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در لحظه هاى آخر عمر به حضرت على عليه‌السلام فرمود: يا على! اين كتاب خدا را بگير. حضرت على آن را در پارچه اى جمع كرد و به منزل خودش برد. وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، على عليه‌السلام به جمع قرآن مشغول شد و بر طبق نزول، آن را تأليف نمود و بدين موضوع كاملاً عالم بود. (٣٠)

عبد خير از حضرت على عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود:

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد من قسم خوردم كه قبل از جمع كردن قرآن عبا بر دوش نيندازم، پس عبا بر دوش نيفكندم جز بعد از جمع قرآن. (٣١)

ابن سيرين از حضرت على عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود:

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فوت كرد با خدا عهد بستم كه عبا بر دوش نيندازم جز براى نماز جمعه، تا اين كه قرآن را جمع كنم. (٣٢)

در تاريخ يعقوبى آمده:

روايت شده كه على بن ابى طالب عليه‌السلام بعد از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرآن را جمع كرد و بر شترى حمل نمود و آورد و گفت: اين قرآن است من آن را جمع آورى كرده ام. (٣٣)

از اين مجموع استفاده مى شود كه پيامبر اكرم در پايان عمر خويش نسخه گران بهاى قرآن خود را تحويل على عليه‌السلام داده و فرموده: قرآن را در يك جا جمع كن. حضرت على عليه‌السلام نيز بعد از وفات رسول الله و انجام مراسم كفن و دفن آن حضرت به جمع آورى و تدوين قرآن مشغول شده و بعد از اتمام عمل، آن را بر دستگاه خلافت عرضه داشته، ولى مورد قبول قرار نگرفته است.

به خوبى روشن نيست كه قرآن حضرت على عليه‌السلام با قرآن موجود چه تفاوت هايى داشته، ولى اجمالاً مى توان گفت كه تفاوت آنها از جهت تعداد آيات و سوره ها يا تغيير در بعض سوره ها و آيات نبوده است، زيرا با براهين و ادله قطعى به اثبات رسيده كه هيچ گونه تحريف و تغييرى در قرآن به وجود نيامده، بلكه قرآن موجود همان قرآنى است كه بر پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده است.

بنابراين، اگر تفاوتى وجود داشته بايد در اين جهات باشد:

١ - آيات و سوره ها در قرآن حضرت على عليه‌السلام به ترتيب نزول تأليف شده بود.

٢ - در آياتى كه نسخ شده بود، ناسخ بعد از منسوخ آمده بود.

٣ - آيات بر طبق قرائت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثبت شده بود.

٤ - احتمالاً تفاسير و مطالبى را كه رسول خدا در تفسير آيات محكم و متشابه و در شأن نزول آيات، فرموده بود، در حواشى آن قرآن يا در اوراق جداگانه ثبت شده بود.

در خاتمه تذكر اين نكته را لازم مى دانيم كه شيعيان عقيده دارند كه قرآن موجود در ميان مسلمانان، درست همان قرآنى است كه بر پيامبر نازل شده و از هرگونه تحريف و تغييرى مصون مى باشد. لذا به پيروى از امامان معصوم به همين قرآن عمل مى كنند.

مرتبه سوم: در زمان خلافت عثمان در علت اين عمل چنين نوشته اند: حذيفه پسر يمان كه در فتح ارمنيه و آذربايجان با شاميان مى جنگيد بر عثمان وارد شد و از اختلافاتى كه در قرائت قرآن داشتند شديداً اظهار نگرانى كرد و گفت: يا اميرالمؤمنين! مسلمين را قبل از اين كه به اختلافاتى كه يهود و نصارا در كتاب دينى خود دارند، مبتلا شوند درياب و از وقوع اختلاف در قرآن جلوگيرى كن. (٣٤)

گرچه در زمان ابوبكر نسخه كاملى از قرآن تأليف و تدوين شده و بعد از آن در اختيار عمر قرار گرفت و سپس نزد دخترش حفصه به امانت گذارده شد ولى اين قرآن در اختيار عموم مردم نبود، بلكه مردم از قرآن هايى استفاده مى كردند كه كاتبان وحى در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشته بودند و در شهرها و كشورهاى اسلامى رواج داشت.

متأسفانه قرآن هاى رايج يكسان نبودند بلكه از دو جهت اختلاف داشتند: يكى ترتيب آيات و سوره ها و ديگرى نحوه كتابت حروف و قرائت آنها. بدين صورت قرآن هاى متفاوتى به وجود آمد و در شهرها و كشورهاى اسلامى رواج يافت. هر گروهى از قرآن خود دفاع مى كرد و آن را بر ساير قرآن ها ترجيح مى داد.

حذيفه كه چنين اختلافاتى را در ميان مسلمانان مشاهده كرد نگران شد و براى آينده قرآن و مسلمين احساس خطر نمود و پس از برگشتن، موضوع را با عثمان در ميان نهاد و تقاضاى چاره انديشى كرد. عثمان نيز شديداً نگران شد و تصميم گرفت تا اختلافات را برطرف سازد و همه مسلمانان را به سوى يك قرآن جامع و كامل هدايت كند.

بدين منظور زيدبن ثابت را دعوت كرد و با او مشورت نمود، زيرا وى قرآن شناس بود و در تنظيم و تأليف قرآن در زمان ابوبكر مسؤوليت داشت. لذا از او خواست تا با دقت و كنجكاوى يك قرآن جامع و كاملى را تنظيم نمايد. قرآن ابوبكر را در اختيار حذيفه قرار داد. به عبدالله بن زبير، سعيد بن عاص و عبدالرحمان بن حارث نيز دستور داد تا در انجام اين امر مهم، با حذيفه همكارى كنند. سپس به آنان گفت: قرآن را با دقت بازبينى كنيد و در ضبط صحيح حروف و كلمات و تلفظ آنها كوشش نماييد. چنان چه در موردى اختلاف نظر داشتيد لهجه قريش را مقدم بداريد، زيرا قرآن با زبان قريش نازل شده است. (٣٥)

انجمن مذكور در سال ٢٥ هجرى به دستور عثمان مشغول به كار شد. قرآن ابوبكر را اصل قرار دادند و با نسخه هاى ديگر مقابله مى كردند. سعيدبن عاص املا و قرائت مى كرد، زيرا لهجه اش به لهجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شباهت داشت. زيد كلمات را مطابق تلفظ و لهجه سعيد مى نوشت.

بعد از مدتى احساس كردند كه به كمك افراد ديگرى نياز دارند. بدين منظور هشت نفر از اصحاب را دعوت به همكارى نمودند كه جمعاً دوازده نفر شدند. (٣٦)

ابىّ بن كعب يكى از مدعوين بود كه گاهى آيات را بر ديگران املا مى كرد. هنگام تطبيق، از نسخه قرآن او نيز استفاده مى شد. در موارد مشكوك به ديگر اصحاب نيز مراجعه مى نمودند و در صورتى آن را مى پذيرفتند كه دو نفر شاهد عادل صحت آن را تأييد نمايند.

در بعض موارد از نظرات حضرت على عليه‌السلام نيز استفاده مى نمودند. (٣٧) شخص عثمان نيز بر كار آنان نظارت داشت.

بدين صورت يك كار تحقيقى دقيق و دسته جمعى روى قرآن انجام گرفت و يك نسخه صحيح تهيه شد. بعد از آن چندين مرتبه مورد بازخوانى و مقابله قرار گرفت و در نهايت يك نسخه كامل، دقيق و صحيحى از قرآن تدوين شد و مورد تأييد و تصويب قرار گرفت.

بعد از آن عثمان دستور داد تا از روى نسخه تصحيح شده چندين نسخه ديگر تهيه و تكثير كنند. به هر يك از شهرهاى بزرگ اسلامى يك نسخه از آن قرآن را فرستاد و قرآن هاى ديگر را از آنان گرفت و معدوم ساخت.

بدين صورت وعده الهی که فرمود (ما قرآن را نازل کرده ايم و آن را حفظ مي کنيم) (٣٨) . و نيز فرمود : (باطل در قرآن، از پيش رو و پشت سرش راه ندارد و از سوى خداى حكيم و حميد نازل گشته است». (٣٩) تحقق يافت و مجموع آيات و سوره هاى قرآن، بدون تحريف و كم يا زياد، تا ابد براى مسلمانان باقى ماند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

(١) . بحارالانوار، ج ١٨، ص ١٨٩، بعض تاريخ نگاران، روز ٢٠ يا ١٧ رمضان را مبعث مى دانند.

(٢) . انساب الاشراف، ج ١، ص ١٠٤.

(٣) . بحارالانوار، ج ١٨، ص ١٨٤.

(٤) . همان، ص١٩٤.

(٥) . انساب الاشراف، ج ١، ص ١٠٥.

(٦) . سيره ابن هشام، ج ١، ص ٢٥١.

(٧) . همان، ص ٢٥٢.

(٨) . جريان آغاز بعثت و نخستين زمان نزول جبرئيل، در كتاب هاى تاريخ به گونه اى مختلف نقل شده كه بعضاً با مقام شامخ نبوت سازگار نيست. به همين جهت در بيان اين حادثه فوق العاده، از احاديث اهل بيت استفاده كرديم كه از ديگران آشناترند.

(٩) . بحارالانوار، ج ١٨، ص ٢٠٥.

(١٠) . مناقب آل ابيطالب، ج ١، ص ٧٢.

(١١) . كافى، ج٢، ص٦٢٨ : علىّ بن السّري، عن أبي عبدالله عليه‌السلام ، قال: أوّل ما نزل على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِـيمِ \* إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّك ) و آخره (إِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ).

(١٢) . اعلى (٨٧) آيه ٦: (سَنُقْرِئُك فَلا تَنْسى).

(١٣) . الاتقان فى علوم القرآن، ج ١، ص ٩٦.

(١٤) . همان، ص ٩٤.

(١٥) . التراتيب الاداريه، ج١، ص٤٦.

(١٦) . تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٤٣.

(١٧) . التراتيب الاداريه، ج ١، ص ١١٥ ـ ١١٦.

(١٨) . همان، ص ١١٤.

(١٩) . تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٣٤.

(٢٠) . انعام (٦) آيه ٧: (وَلَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاس فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هـذا إِلاّ سِحْرٌ مُبِـينٌ).

(٢١) . التراتيب الاداريه، ج ١، ص ١٢٢; سيوطى، الاتقان، ج ١، ص ٧٨.

(٢٢) . بحارالانوار، ج٩٢، ص٤٨: عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال لعلىّ عليه‌السلام : يا علىّ! القرآن خلف فراشي في المصحف و الحرير و القراطيس، فخذوه، و أجمعوه، و لا تضيّعوه كما ضيّعت اليهود التوراة.

(٢٣) . سيوطى، الاتقان، ج ١، ص ٧٦.

(٢٤) . فهرست، ص٤٧.

(٢٥) . همان، ص ٤٣ ـ ٤٨.

(٢٦) . سيوطى، الاتقان فى علوم القرآن، ج ١، ص ٧٦.

(٢٧) . همان، ص ٧٧.

(٢٨) . همان.

(٢٩) . بحارالانوار، ج٢، ص٤٨: أبوبكر الحضرمي عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: «إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال لعلىّ عليه‌السلام يا علىّ! القرآن خلف فراشي في المصحف و الحرير و القرطاس، فخذوه، و أجمعوه، ولاتضيّعوه كما ضيّعت اليهود التوراة، فانطلق علىّ عليه‌السلام ، فجمعه في ثوب أصفر، ثمّ ختم عليه في بيته و قال: لا أرتدي حتى أجمعه. و إن كان الرجل ليأتيه فيخرج إليه بغير رداء حتى جمعه».

(٣٠) . مناقب ابن شهرآشوب، ج ٢، ص ٤١.

(٣١) . همان، ص ٤١.

(٣٢) . سيوطى، الاتقان، ج ١، ص ٧٧.

(٣٣) . تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٣٥.

(٣٤) . جامع الاصول، ج ٢، ص ٥٠٣.

(٣٥) . همان، ص ٥٠٤ .

(٣٦) . سيوطى، الاتقان، ج ١، ص ٧٩.

(٣٧) . همان، ص ٧٩.

(٣٨) . حجر (١٥) آيه ٩: (إِنّا نَحْنُ نَـزَّلْنا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ).

(٣٩) . فصلت (٤١) آيه ٤٢: (لايَأْتِـيهِ الباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِـيم حَمِـيد).

## گوشه اى از اخلاق پيامبر اسلام

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جهت اخلاق سرآمد همه انسان ها و يك انسان كامل بود. به همه صفات نيك، در حد اعلا آراسته و از همه بدى ها و اخلاق زشت خالى و منزه بود. مكارم اخلاقى كه در اسلام و قرآن آمده، در وجود آن حضرت تجسم يافته بود. چنان كه عايشه، همسر پيامبر، و ديگر اصحاب نيز بدين مطلب اعتراف داشتند.

ابودردا مى گويد: از عايشه درباره اخلاق پيامبر سؤال كردم; گفت: اخلاق پيامبر، قرآن بود. از آنچه خدا راضى بود رضايت داشت و در جايى كه خدا خشمناك مى شد غضبناك مى گشت. (١)

آن قدر خوش اخلاق بود كه در قرآن مورد ستايش قرار گرفته و درباره اش مى گويد: «اخلاق تو عظيم است». (٢)

گرچه در اين مختصر نمى توانيم اخلاق عظيم پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تشريح كنيم، اما به گوشه اى از آن اشاره مى نماييم:

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيف پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود:

در بخشش، دستش از همه مردم بازتر بود. پر جرئت تر، راست گوتر، باوفاتر، نرم خوتر و خوش برخوردترين مردم بود. هر كس با اولين برخورد از هيبتش متأثر مى گشت و پس از معاشرت و هم نشينى به وى علاقه مند مى شد. مانند آن حضرت را نه قبلاً ديده بودم و نه بعداً. (٣)

انس بن مالك درباره آن حضرت مى گفت: خوش اخلاق ترين، بردبارترين و بخشنده ترين مردم بود. هيچ گاه نشد كه چيزى از او بخواهند و در جواب، نه بگويد. (٤)

عايشه مى گويد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بداخلاق و ناسزاگو نبود از كسانى نبود كه در بازارها داد و فرياد مى كنند. بدى را با بدى جواب نمى داد بلكه مى بخشيد و عفو مى كرد. (٥)

حسين بن على عليهما‌السلام از پدرش نقل كرده كه فرمود:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره خوش رو، خوش اخلاق و نرم خو بود. بداخلاق، تندخو، فريادزن، ناسزاگو، عيب جو و ستايش گر نبود. آن چه را دوست نمى داشت ناديده مى گرفت. كسى را نااميد نمى كرد. نفس خود را از سه چيز منزه ساخته بود: جدال، زياده روى و بزرگ شمارى و كار بى فايده. مردم را نيز در سه چيز رها كرده بود: از كسى بدگويى و عيب جويى نمى كرد، در صدد كشف اسرار و عيوب پنهانى مردم نبود، سخن نمى گفت جز در موردى كه انتظار ثواب داشت. (٦)

انس بن مالك مى گويد:

با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه مى رفتم، لباسى بر تن داشت كه حاشيه آن زبر بود، پس يك نفر باديه نشين به آن حضرت رسيد، لباسش را گرفت و به شدت كشيد، به گونه اى كه آثار آن را بر شانه اش مشاهده كردم، سپس گفت: اى محمد! مقدارى از اموال خدا را به من بده. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او توجه كرد و تبسم نمود، و دستور داد چيزى به او بدهند. (٧)

## رفتار با مردم

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آداب اجتماعى را كاملاً رعايت مى كرد. بسيار متواضع و مهربان بود. با همه مسلمانان يكسان برخورد مى نمود. به همه احترام مى گذاشت و اظهار محبت مى كرد. از افراد غايب خبر مى گرفت و از بيماران عيادت مى كرد. در تشييع جنازه اموات حاضر مى شد. به كودكان احترام مى گذاشت و به آنها سلام مى كرد.

ابوقتاده درباره آن حضرت مى گويد: با آن درجه و مقام، تواضعش از همه مردم زيادتر بود. بر گروهى از اصحاب وارد شد پس به احترامش بلند شدند، فرمود: مانند عجم ها كه با قيام از يكديگر تعظيم مى نمايند، از من احترام نكنيد. من بنده خدا هستم، همانند بندگان مى خورم و مى نشينم. پيامبر گاهى بر الاغ سوار مى شد و فرد ديگرى را نيز پشت سر خود سوار مى كرد. از مساكين عيادت مى نمود و با فقرا مجالست داشت و دعوت بردگان را مى پذيرفت، وقتى وارد مجلس مى شد در آخرين مكان مى نشست. (٨)

جرير درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: با يارانش شوخى و گفتگو مى كرد. با كودكان هم بازى مى شد و آنان را در دامن خود مى نشانيد. دعوت همگان را اجابت مى كرد. از بيمارانى كه در آخرين نقطه مدينه بودند عيادت مى نمود. عذر خطاكاران را مى پذيرفت. (٩)

انس مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور ÷ديگران پاهايش را دراز نمى كرد. با هر كس كه ملاقات مى كرد در سلام كردن سبقت مى گرفت. با يارانش مصافحه مى نمود. هيچ گاه ديده نشد كه پايش را در حضور ياران دراز كند، هر كس كه وارد مى شد مورد احترام قرار مى گرفت، گاهى عباى خود را برايش پهن مى كرد يا فرش زيرپاى خود را مى گسترد و با اصرار وى را روى آن مى نشانيد. يارانش را به قصد احترام كنيه مى داد، آنان را به بهترين نام ها صدا مى زد، سخن هيچ كس را قطع نمى كرد. (١٠)

ابن مسعود مى گويد: مردى مى خواست با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن بگويد، ولى مرعوب هيبت آن حضرت شد و لرزيد. پيامبر به او فرمود: بر خودت آسان بگير، من پادشاه نيستم، بلكه پسر زنى هستم كه گوشت خشكيده مى خورد. (١١)

ابوذر مى گويد: رسول خدا در ميان اصحاب مى نشست، چنان چه مرد غريبى وارد مجلس مى شد رسول الله را نمى شناخت، جز اين كه سؤال مى كرد. (١٢)

انس مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جمعى از كودكان گذشت و سلام كرد.

نيز مى گويد: وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از اصحاب را سه روز نمى ديد احوالش را جويا مى شد; اگر به سفر رفته بود برايش دعا مى كرد و اگر در وطن بود به ملاقاتش مى رفت و اگر بيمار بود از او عيادت مى كرد. (١٣)

عايشه مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ گاه خدمت گزار خود را كتك نزد و با دست مباركش بر كسى نزد جز در حال جهاد. (١٤)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگاه خود را در ميان ياران تقسيم مى كرد و به هر يك از آنان به طور مساوى نگاه مى كرد. (١٥)

در اثر اخلاق نيك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه مردم به سويش جذب مى شدند و دعوتش را مى پذيرفتند; چنان كه قرآن مى گويد:

به سبب رحمت خداست كه تو با آنان اين چنين خوش خوى و مهربان هستى، اگر تندخو و سخت دل بودى از گرد تو پراكنده مى شدند. پس بر آنان ببخش و برايشان آمرزش بخواه و در كارها با آنان مشورت كن و چون تصميم گرفتى بر خدا توكل كن، زيرا خدا توكل كنندگان را دوست دارد. (١٦)

## اخلاق پيامبر در خانواده

اخلاق و رفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه و با زن و فرزندان، بسيار مهربانانه و دوستانه بود. به آنان اظهار محبت مى كرد. خوش اخلاق و خندان بود. در كارهاى خانه به آنان كمك مى كرد. هرگز تندى نمى كرد و لغزش ها را ناديده مى گرفت. به كودكان بسيار مهربان بود و با آنان بازى مى كرد.

انس مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه، در كارها به خانواده كمك مى كرد; گوسفند مى دوشيد، كفش خود را مى دوخت، كارهاى خود را به دوش ديگران نمى انداخت، به چارپايان علف مى داد، خانه را جارو مى كرد، پاى شتر را مى بست، با خدمت گزار خود غذا مى خورد، خمير مى كرد و لوازم زندگى را از بازار مى خريد. (١٧)

انس، خدمت گزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: در سفر و حضر در خدمت رسول خدا بودم، هرگز به من نگفت: چرا چنين كردى، يا چرا فلان كار را انجام ندادى. (١٨)

عمرة مى گويد: به عايشه گفتم: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان خانواده خود چگونه بود؟ گفت: نرم ترين و بزرگوارترين مردم و خوش رو و خندان بود. (١٩)

جابر مى گويد: روزى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدم ديدم حسن و حسين عليهما‌السلام بر پشت آن حضرت سوارند، او با دست و پا راه مى رود و مى گويد: شتر خوبى داريد و شما نيز راكب خوبى هستيد. (٢٠)

## ساده زيستى

زندگى آن حضرت بسيار ساده و بى آلايش بود. خانه اش كوچك و گِلى بود. فرش خانه اش يك قطعه حصير و خوراكش غالباً نان جو و خرما بود. بسيار اتفاق مى افتاد كه همين نان جو و خرما را نيز نداشتند و يك روز يا بيشتر گرسنه مى ماندند. جامه و لباسش ساده بود، كفش خود را وصله مى كرد. ولى ساده زيستن آن حضرت در اثر فقر و ندارى نبود، زيرا هم قدرت كار كردن داشت و هم سهمى از غنايم و بيت المال در اختيارش بود، بلكه با ساده زيستن مى خواست با مسلمانان صدر اسلام كه غالباً تهى دست بودند مواسات و هماهنگى داشته باشد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رهبر امت اسلام بود، از تجملات زندگى اجتناب مى كرد تا تحمل دشوارى ها بر ديگران آسان باشد. غنايم بيت المال را در ميان مسلمانان منصفانه تقسيم مى كرد. هرگز سهم خود و بستگانش از ديگران بيشتر نبود. بلكه گاهى بخشى از سهم خود را به مستمندان مى بخشيد.

ابن عباس روايت كرده:

روزى عمر بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد ديد روى حصير به طورى نشسته كه بر پهلويش اثر گذاشته است. عرض كرد: اى پيامبر خدا! كاش فرشى براى خودت تهيه مى كردى. رسول خدا فرمود: مرا با دنيا چه كار؟ مَثَل من با دنيا مثل مسافر سواره اى است كه در يك روزِ گرم سفر مى كند و ساعتى را براى استراحت زير سايه درختى مى نشيند، آن گاه حركت مى كند و سايه را رها مى سازد. (٢١)

عايشه گفت:

گاهى يك ماه بر آل محمد مى گذشت در حالى كه آتشى براى پختن غذا روشن نمى كردند. غذاى آنان چيزى جز خرما و آب نبود، مگر اين كه گوشت پخته اى برايشان آورده شود. (٢٢)

ابن عباس مى گويد: گاهى چند شبانه روز بر پيامبر و خانواده اش مى گذشت كه غذايى نداشتند و گرسنه مى خوابيدند. (٢٣)

عايشه مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت در حالى كه خانواده اش سه روز متوالى از نان گندم سير نشدند. (٢٤)

در عيون الاثر آمده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت در حالى كه زره اش نزد يك نفر يهودى، براى تأمين مخارج خانواده اش گرو بود. (٢٥)

## عبادت

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عابدترين مردم بود، به عبادت خدا اهميت مى داد. به نماز بسيار علاقه داشت و مى فرمود: روشنى چشم من در نماز است. (٢٦)

نمازهاى واجب را در اول وقت و با حضور قلب مى خواند. نوافل يوميه و ساير نمازهاى مستحبى را نيز مى خواند. در ثلث آخر شب براى تهجد و نماز شب از خواب برمى خاست و خدا در قرآن خطاب به پيامبر مى فرمايد:

پاره اى از شب را به نماز زنده بدار. اداى اين نافله به نفع تو مى باشد. شايد پروردگارت بدين وسيله تو را به مقامى عالى برساند. (٢٧)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره به ياد خدا بود. در ماه مبارك رمضان توجه بيشترى به نماز و عبادت خدا داشت، آن قدر در نماز و عبادت كوشش مى كرد كه پاهاى مباركش ورم كرد، تا اين كه آيه نازل شد: «اى پيامبر! ما قرآن را بر تو نفرستاديم تا خود را به زحمت بيندازى. (٢٨)

مغيرة بن شعبه درباره عبادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد:

براى نماز خواندن آن قدر برپا ايستاد كه پاهاى مباركش ورم كرد. به آن حضرت گفته شد: آيا خدا گناهان گذشته و آينده تو را نبخشيده است؟ فرمود: آيا من نبايد بنده شاكر خدا باشم؟ (٢٩)

انس مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دائم الذكر بود و كارهاى لهو و بيهوده انجام نمى داد. (٣٠)

امام صادق عليه‌السلام فرموده:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه ام سلمه بود. ام سلمه از خواب بيدار شد و رسول خدا را در بستر نيافت. بدگمان شد، برخاست و در اطراف خانه به جستجوى آن حضرت پرداخت. او را در گوشه اى از خانه يافت كه برپا ايستاده و دست ها را به سمت آسمان بلند كرده و گريه مى كند و مى گويد: «اللهم لاتنزع منی صالح ما أعطيتني أبداً». (٣١)

هم چنين فرمود:

عادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه در دهه آخر ماه رمضان در مسجد اعتكاف مى كرد. خيمه اى برايش برپا مى ساختند. بستر خود را جمع مى كرد و براى عبادت آماده مى گشت. (٣٢)

ابوبكر به پيامبر گفت:

يا رسول الله موهايت سفيد شده است؟ فرمود: سوره هاى هود، واقعه، مرسلات، عم يتسائلون و تكوير موهايم را سفيد كرد. (٣٣)

ابوذر مى گويد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبى را تا صبح برپا ايستاده بود و اين آيه را مى خواند: «اگر آنان را عذاب كنى بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشى، پس تو توانا و حكيم هستى». (٣٤)

## اخلاق پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قرآن

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره با گريه و زارى و تضرّع از خدا مى خواست كه او را به آداب نيك و اخلاق پسنديده زينت دهد. ايشان در دعاى خود عرض مى كرد: پروردگارا خَلق و خُلق مرا نيكو گردان. هم چنين عرض مى كرد: خدايا مرا از اخلاق زشت منزه ساز.

خدا دعايش را مستجاب و قرآن را بر او نازل كرد و با قرآن تأديبش نمود و قرآن خُلق او شد. سعد بن هشام مى گويد: اخلاق پيامبر را از عايشه سؤال كردم، گفت: آيا قرآن نخوانده اى؟ گفتم: چرا، گفت: خلق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان قرآن بود.

اخلاق پيامبر به طور مستقيم از وحى و قرآن گرفته مى شود، به عنوان نمونه به آيات زير توجه فرماييد:

عفو را پيشه كن و به نيكى فرمان ده و از جاهلان اعراض كن. (٣٥)

خدا به عدل و احسان امر كرده است. (٣٦)

صبر كن و خدا در بردبارى به تو كمك مى كند. (٣٧)

در پيش آمدها صبور باش كه اين از كارهاى مهم است. (٣٨)

كسى كه بردبار باشد و لغزش ها را ببخشد اين از كارهاى بسيار ارزشمند است. (٣٩)

خطاكاران را ببخش و گذشت داشته باش، همانا خدا نيكوكاران را دوست دارد. (٤٠)

پس بايد عفو و گذشت داشته باشند، آيا دوست نداريد كه خدا شما را مورد بخشش قرار دهد. (٤١)

همواره به نيكوترين وجه پاسخ ده تا كسى كه ميان تو و او دشمنى است چون دوست مهربان تو گردد. (٤٢)

كسانى كه در توانگرى و تنگدستى انفاق مى كنند و خشم خويش را فرو مى برند و از خطاى مردم مى گذرند خدا نيكوكاران را دوست دارد. (٤٣)

از بسيارى گمان ها اجتناب كنيد زيرا بعضى گمان ها گناه هستند، عيب جويى نكنيد، و از يكديگر غيبت نكنيد. (٤٤)

خداى متعال در آيه هاى مذكور و صدها آيه ديگر كردار نيك و اخلاق شايسته را معرفى و پيامبر اسلام و پيروانش را به رعايت آنها سفارش كرده و اخلاق زشت و رفتارهاى ناشايسته را برشمرده و به اجتناب از آنها دعوت كرده است. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود به اخلاق نيك عمل مى كرد و از اخلاق زشت دورى مى جست; بدان گونه كه مى توان او را تجسّم يافته اخلاق قرآنى ناميد چنان كه عايشه او را بدين گونه توصيف كرد. چون چنين بود خداى متعال درباره اش گفت: اخلاق تو بسيار عظيم است. (٤٥)

پيامبر اكرم خود به اخلاق نيك عمل مى كرد و با گفتار و كردار خود پيوسته مسلمانان را به رعايت اخلاق دعوت مى كرد و مى فرمود: من مبعوث شده ام تا مكارم اخلاق را گسترش دهم و به اتمام برسانم. به همين جهت صدها حديث در مسائل اخلاقى از پيامبر اسلام صادر شده و در كتاب هاى حديث ثبت و ضبط شده است.

اخلاق نيك و كردار شايسته آن حضرت را مى توان مهم ترين عامل محبوبيت و نفوذ كلام در مسلمانان به شمار آورد. چون به آن چه مى گفت عمل مى كرد سخنانش مورد قبول واقع مى شد. در قرآن نيز بدين مطلب اشاره شده است:

نرم خويى تو رحمتى است از جانب خدا و اگر تندخو و سنگدل بودى مردم از اطرافت پراكنده مى شدند. (٤٦)

## نمونه هايى از صفات پيامبر

فيض كاشانى از ابوالبخترى نقل كرده كه در توصيف رسول خدا چنين گفته است: هيچ گاه رسول خدا به مؤمنى دشنام نداد و اگر اتفاقاً حرف ناسزايى از او صادر مى شد كفاره مى داد و بر او ترحم مى كرد. هيچ گاه به زنى يا خدمت گزارى لعنت نكرد. به هنگام جنگ به آن حضرت عرض شد به دشمنان نفرين كن، فرمود: من براى رحمت و هدايت مبعوث شده ام نه براى لعنت و نفرين. هرگاه پيشنهاد مى شد به مسلمانان يا كافر به طور خصوص يا عموم نفرين كند برعكس، در حق او دعا مى كرد.

هيچ گاه با دست خود به احدى كتك نزد; مگر اين كه براى خدا باشد. از عمل بدى كه نسبت به او انجام مى گرفت انتقام جويى نكرد; مگر اين كه در آن عمل حرمت خدا شكسته شده باشد. بين انتخاب يكى از دو عمل مخيّر نشد; مگر اين كه آسان ترين آنها را اختيار مى كرد; جز جايى كه موجب گناه يا قطع رحم باشد، كه از همه مردم بيشتر از آن اجتناب مى كرد. هيچ انسان آزاده يا بنده يا كنيزى براى عرض حاجت نزد آن حضرت نيامد جز اين كه براى قضاى حاجتش اقدام مى كرد.

انس مى گويد: به خدا سوگند: هيچ گاه رسول خدا در كارى كه دوست نداشت آن را انجام دهم به من نگفت: چرا انجام ندادى، و اگر خانواده اش مرا در انجام آن كار سرزنش مى كردند مى فرمود: او را رها كنيد چون كارى است كه انجام گرفته است. رسول خدا از هيچ كس بدگويى نمى كرد، اگر فرشى برايش گسترده بودند روى آن مى خوابيد وگرنه روى زمين استراحت مى كرد.

از اخلاقش اين بود كه با هركس ملاقات مى كرد به او سلام مى داد. سخن كسى را قطع نمى كرد و هركس با او در حال مذاكره و صحبت بود صبر مى كرد تا سخنش تمام شود.

با هركس دست مى داد دستش را نمى كشيد تا او دست خود را بكشد. هنگامى كه يكى از اصحاب خود را ملاقات مى كرد با او مصافحه مى نمود، آن گاه دستش را مى گرفت، انگشتان خود را داخل انگشتان او مى كرد و محكم مى گرفت. بر نمى خاست و نمى نشست مگر با ذكر خدا، اگر در حال نماز شخصى نزد او مى نشست نمازش را كوتاه مى كرد و مى فرمود: آيا كارى دارى؟ بعد از رسيدگى به كار او دوباره به نماز مشغول مى شد، در مجالس جايگاه خاصى نداشت هرجا خالى بود مى نشست. هيچ گاه پاهايش را در حضور اصحاب دراز نمى كرد، مبادا جاى ديگران تنگ شود; مگر اين كه جايگاه وسيع باشد. غالباً رو به قبله مى نشست، هركس بر او وارد مى شد به وى احترام مى كرد، حتى گاهى عباى خود را زير پاى افرادى پهن مى كرد كه با او خويشاوندى نداشتند. هركس به آن حضرت وارد مى شد با اصرار او را بر متكاى خود مى نشانيد. به همه احترام مى گذاشت به گونه اى كه هركس گمان مى كرد گرامى ترين افراد نزد اوست، به همه حاضرانِ مجلس، يكسان نظر مى كرد. مجلس او در هاله اى از حيا، فروتنى و امانت بود. خدا درباره اش گفته است:

نرم خويى تو از الطاف خداست. اگر تندخو و سنگ دل بودى مردم از اطرافت پراكنده مى شدند.

به منظور احترام و دل جويى از اصحاب، آنها را به كنيه مى خواند، هركس كنيه نداشت برايش انتخاب مى كرد. حتى براى زنانى كه فرزند داشتند يا نداشتند كنيه انتخاب مى كرد. به كودكان هم كنيه مى داد تا دلشان را به دست آورد. ديرتر از همه مردم غضب مى كرد و زودتر از همه راضى مى شد. براى مردم از همه كس سودمندتر بود. در مجلس او صدا بلند نمى شد. هنگامى كه از مجلس بلند مى شد مى گفت: «سبحانك اللّهم و بحمدك أشهد أن لا اله الا أنت استغفرك و أتوب إليه» و مى فرمود: جبرئيل به من چنين ياد داده است. (٤٧)

## عفو با وجود قدرت بر انتقام

پيامبر اكرم بردبارترين مردم بود. تمايل او به عفو با وجود قدرت بر انتقام از همه كس بيشتر بود. روزى گردن بندهايى از طلا و نقره را كه جزو بيت المال بود بين اصحاب تقسيم كرد، يكى از عرب هاى بيابانى برخاست و با حالت اعتراض گفت: مگر خدا به تو فرمان نداده با عدالت رفتار كنى؟ من تو را در اين تقسيم عادل نمى دانم. فرمود: چه كسى بعد از من اين گونه با تو عادلانه رفتار خواهد كرد؟ وقتى آن شخص خواست برود فرمود: او را به سوى من برگردانيد. جابر روايت كرده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از جنگ حنين پول هاى نقره را كه به غنيمت گرفته بودند در ميان مردم تقسيم مى كرد، مردى عرض كرد: يا رسول اللّه به عدالت تقسيم كن. پيامبر فرمود: اگر من عادلانه رفتار نكنم چه كسى با عدالت عمل خواهد كرد. اگر چنين باشد من زيان كار خواهم بود. در اين هنگام عمر برخاست و عرض كرد: يا رسول اللّه اين منافق است اجازه بده گردنش را بزنم؟ پيامبر او را نهى كرد و فرمود: از انجام چنين عملى به خدا پناه مى برم كه مردم بگويند محمد اصحاب خود را مى كشد!

در يكى از جنگ ها كه پيامبر از ميدان حفاظت دور شده بود يكى از دشمنان با شمشير برهنه بالاى سر آن حضرت ايستاد و گفت: چه كسى مى تواند او را از دست من نجات دهد؟ پيامبر پاسخ داد: خدا. در همين هنگام شمشير از دستش افتاد. رسول خدا فوراً شمشير را برداشت و فرمود: اكنون چه كسى مى تواند تو را از دست من نجات دهد؟ آن مرد عرض كرد. شمشير در دست تو است ولى بهترين گيرنده شمشير باش.

فرمود: بگو «اشهد أن لا اله الا اللّه»، عرض كرد: من با تو جنگ نمى كنم و از ميدان كارزار بيرون مى روم. رسول خدا او را رها كرد، به سوى خويشانش برگشت و گفت: از نزد بهترين مردم آمده ام.

انس مى گويد: زن يهودى را كه قصد داشت با گوشت بريانِ مسمومى، رسول خدا را مسموم سازد خدمت آن حضرت آوردند. پيامبر جريان را از خود آن زن پرسيد، عرض كرد: آرى مى خواستم تو را به قتل برسانم. فرمود: خدا نخواست در اين اقدام موفق شوى. اصحاب عرض كردند: آيا او را نمى كشى؟ فرمود: نه.

حضرت على عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من و زبير و مقداد فرمود: هرچه زودتر حركت كنيد و با سرعت به «روضه خاخ» برويد. در آن جا هودجى را مى بينيد كه يك زن بر آن سوار است و نامه اى به همراه دارد. نامه را بگيريد و بياوريد. ما حركت كرديم و با سرعت به «روضه خاخ» رسيديم. هودج را پيدا كرديم كه زنى بر آن سوار بود. او را پياده كرديم و گفتيم: نامه اى كه همراه دارى تحويل بده. جواب داد: من نامه اى به همراه ندارم. گفتيم يقيناً نامه اى به همراه دارى يا آن را تحويل بده يا تو را مى كشيم يا برهنه ات مى سازيم و آن را پيدا مى كنيم. به ناچار نامه را كه زير گيسوانش پنهان كرده بود خارج ساخت و تحويل داد. نامه را خدمت رسول خدا برديم. باز كرد، در آن نوشته بود: اين نامه از «حاطب بن ابى بلتعه»، به گروهى از مشركان مكه است. در اين نامه يكى از اسرار نظامى مسلمانان را به مشركان نوشته بود. رسول خدا حاطب را احضار كرد و فرمود: چرا اين نامه را به مشركان نوشتى؟ عرض كرد: يا رسول اللّه، مهاجرانى كه از مكه به مدينه هجرت كرده اند خويشانى در مكه دارند كه از آنها حمايت كنند ولى من چنين حمايت كنندگانى ندارم، با اين نامه مى خواستم حمايت آنها را به سوى خود جلب كنم. عمل من از روى كفر يا ارتداد نيست. پيامبر عذرش را پذيرفت و فرمود: راست مى گويى. عمر بن خطاب كه حاضر بود عرض كرد: يا رسول اللّه اجازه بده اين منافق را به قتل برسانم. پيامبر فرمود: اين مرد در جنگ بدر شركت داشته ممكن است مورد مغفرت خدا قرار گيرد.

پيامبر اكرم مى فرمود: از بدى اصحاب براى من چيزى نقل نكنيد، زيرا دوست دارم با قلب پاك شما را ملاقات كنم. (٤٨)

## مدارا و چشم پوشى

مردى چادرنشين خدمت رسول خدا آمد و چيزى طلب كرد. پيامبر مقدارى به او عطا كرد و فرمود: آيا به تو احسان كردم؟ عرض كرد: نه، احسان نكردى. مسلمانان از جسارت آن مرد خشمناك شدند و خواستند او را اذيت كنند. رسول خدا اشاره كرد كارى به او نداشته باشيد. سپس برخاست و داخل منزل شد و كسى را به دنبال آن مرد فرستاد تا به منزل بيايد. پس مقدارى ديگر به او عطا كرد. آن گاه پرسيد: آيا به تو احسان كردم و راضى شدى؟ عرض كرد: آرى يا رسول اللّه احسان كردى خدا به تو جزاى خير بدهد. پيامبر فرمود: تو آن سخنان را در حضور اصحاب گفتى و آنان را نگران كردى، اگر صلاح مى دانى اين سخنان را در حضور آنان بگو تا نسبت به تو كينه نداشته باشند. آن مرد عرض كرد: يا رسول اللّه اين كار را انجام مى دهم.

روز بعد آن مرد به مسجد آمد. پيامبر به اصحاب فرمود: شما روز قبل آن سخنان را از اين مرد شنيديد. من او را به منزل دعوت كردم و چيز بيشترى به او دادم تا راضى شد. مرد عرب عرض كرد: آرى راضى شدم. خدا بهترين جزاى خير را به تو عطا كند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مَثَل من و اين مرد، همانند مردى است كه شترش فرار كرده بود. مردم به دنبال شتر مى دويدند تا دستگيرش كنند ولى هرچه مى دويدند شتر بيشتر فرار مى كرد. صاحب شتر به مردم گفت: شترم را به خودم واگذاريد من بهتر مى دانم چگونه او را رام سازم. آن گاه مقدارى علف در دست گرفت و به شتر نشان داد. آهسته آهسته آن را رام كرد. شتر در برابرش زانو به زمين زد. آن گاه زين را بر آن بست و سوار شد. من نيز با آن مرد باديه نشين چنين رفتار كردم. اگر شما با شنيدن آن سخنان او را مى كشتيد داخل دوزخ مى شد. (٤٩)

## جود و بخشش

حضرت على عليه‌السلام وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را توصيف مى كرد مى فرمود: بخشنده ترين و با سخاوت ترين مردم بود از همه مردم دلبازتر، راست گوتر، باوفاتر، نرم خوتر و بزرگوارتر بود. هيبت او در بينندگان اثر مى گذاشت، هركس با او معاشرت مى كرد دوستدارش مى شد، قبل و بعد از او همانند ندارد. هيچ سائلى را با دست خالى رد نمى كرد، شخصى از آن حضرت چيزى تقاضا كرد، گوسفندان زيادى به او بخشيد. آن شخص نزد خويشانش رفت و گفت: به محمد ايمان بياوريد او عطا مى كند و از فقر نمى ترسد.

هيچ گاه از او سئوال نشد كه بگويد: نه. روزى، هفتاد هزار درهم خدمت آن حضرت آوردند همه را ميان مسلمانان تقسيم كرد، تا آن مال به اتمام رسيد. روزى سائلى از او چيزى درخواست كرد، چون چيزى در اختيار نداشت به سائل فرمود: هرچه لازم دارى به ذمه من خريدارى كن وقتى چيزى به من رسيد قرض تو را ادا مى كنم. عمر عرض كرد: يا رسول اللّه خدا، چيزى را كه قدرت بر آن ندارى نخواسته است. پيامبر از اين سخن خوشش نيامد. مرد سائل عرض كرد: يا رسول اللّه انفاق كن و از فقر نترس. پيامبر از اين سخن تبسّم كرد و آثار سرور در چهره اش آشكار شد.

هنگامى كه از جنگ حنين برگشت باديه نشينان اطرافش را احاطه كردند و از او چيز مى خواستند; به گونه اى كه ناچار شد به درختى پناه ببرد. عبا را از دوشش برداشتند. فرمود: اى مردم عبايم را بدهيد، اگر به عدد اين سنگ ها شتر در اختيار داشتم همه را در ميان شما تقسيم مى كردم و مرا بخيل، دروغ گو و ترسو نمى يافتيد. (٥٠)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و دوازده درهم تقديم آن حضرت كرد. چون لباسش كهنه بود دوازده درهم را به على بن ابى طالب عليه‌السلام داد و فرمود: برايم لباس بخر. على مى گويد: به بازار رفتم و لباسى را به دوازده درهم خريدم و خدمت رسول خدا آوردم، نگاهى به لباس كرد و فرمود: اين را دوست ندارم، آيا فروشنده، آن را پس مى گيرد؟ عرض كردم: نمى دانم، لباس را نزد فروشنده بردم و گفتم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين لباس را نپسنديده آيا معامله را فسخ مى كنى؟ گفت: بله. لباس را گرفت و دوازده درهم را پس داد. پول را گرفتم و خدمت رسول خدا تقديم كردم. با آن حضرت به بازار آمديم تا لباسى خريدارى كند. در بين راه به كنيزى برخورديم كه نشسته بود و گريه مى كرد، رسول خدا جريان را پرسيد عرض كرد: خانواده ام چهار درهم به من داده بودند تا برايشان چيزى بخرم، ولى پولم گم شده، جرأت نمى كنم به خانه بازگردم. رسول خدا چهار درهم به او داد و فرمود: به خانه ات برگرد.

آن گاه با هم به بازار رفتيم. لباسى را به مبلغ چهار درهم براى آن حضرت خريديم. لباس را پوشيد و گفت: الحمدللّه. به منزل برگشتيم، در بين راه مردى را ديد كه لباس ندارد و مى گويد: هر كس مرا بپوشاند خدا از لباس هاى بهشت به او بپوشاند. رسول خدا لباس خود را درآورد و به آن سائل عطا كرد.

دوباره به بازار برگشتيم، و با چهار درهم باقى مانده لباسى براى رسول خدا خريديم. پوشيد و خداى را سپاس گفت. به منزل بازگشتيم، در بين راه به همان كنيز برخورديم كه هنوز نشسته است. رسول خدا به او فرمود: چرا به منزل نرفته اى؟ عرض كرد: چون دير كردم مى ترسم كتك بخورم. پيامبر فرمود: با من بيا و منزلت را نشان بده تا از تو شفاعت كنم. با آن كنيز به در منزل رسيدند. پيامبر فرمود: السلام عليكم يا أهل الدار! كسى جواب نداد، تا سه مرتبه تكرار كرد، مرتبه سوم صاحب منزل جواب داد و گفت: عليك السلام يا رسول اللّه. پيامبر فرمود: چرا اول جواب نداديد، صاحب منزل گفت: سلام شما را شنيديم ولى خواستيم تكرار شود. رسول خدا فرمود: كنيز شما دير كرده او را مؤاخذه نكنيد. عرض كرد: يا رسول اللّه به احترام تشريف فرمايىِ شما كنيز را آزاد كردم. پيامبر فرمود: الحمدللّه. هيچ دوازده درهمى را پر بركت تر از اين دوازده درهم نديدم. دو برهنه را پوشانيد و كنيزى را آزاد كرد (٥١).

امام محمدباقر عليه‌السلام فرمود: فقيرى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و چيزى طلب كرد. رسول خدا چون چيزى در اختيار نداشت تا نياز آن فقير را برطرف سازد به اصحاب فرمود: آيا كسى نيست چيزى به من قرض بدهد؟ يكى از اصحاب عرض كرد: يا رسول اللّه من مى دهم. فرمود: چهار وسق خرما به اين سائل بده، بعداً آن را به تو مى پردازم، مرد انصارى مقدارى حواله خرما را تحويل سائل داد. چندى بعد مرد انصارى آمد و طلب خود را از رسول خدا مطالبه كرد. فرمود: ان شاءاللّه مى دهم. مرد انصارى چندى بعد آمد و باز طلب خود را درخواست كرد، پيامبر پاسخ داد ان شاءاللّه مى دهم. بعد از مدتى باز خدمت رسول خدا رسيد و عرض كرد چرا طلب مرا نمى پردازيد؟ پيامبر فرمود: ان شاءاللّه مى پردازم. مرد انصارى گفت: تا كى ان شاءاللّه، ان شاءاللّه مى گويى؟ پيامبر خنديد و به اصحاب فرمود: آيا كسى هست كه مقدارى خرما به من قرض بدهد؟ يكى از اصحاب عرض كرد: يا رسول اللّه من مى دهم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هشت وسق خرما به اين مرد بده، مرد انصارى عرض كرد: يا رسول اللّه من چهار وسق بيشتر طلب كار نيستم، فرمود: اين چهار وسقِ اضافى نيز مال تو باشد!

## تواضع و فروتنى

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با وجود مقام بزرگى كه داشت بسيار متواضع بود. ابن عامر مى گويد: رسول خدا را در حال رمى جمرات ديدم بر شترى سوار بود و بدون تشريفات و پيش رو و پس رو جمرات را رمى مى كرد.

الاغ بدون پالان را سوار مى شد، در عين حال يك نفر ديگر را هم سوار مى كرد. از بيماران عيادت و جنازه ها را تشييع مى كرد، دعوت بردگان را مى پذيرفت، كفش خود را مى دوخت و لباسش را وصله مى زد. در كارهاى منزل به خانواده اش كمك مى كرد. اصحاب برايش برنمى خاستند چون مى دانستند اين عمل را دوست ندارد. به كودكان سلام مى كرد. گاهى كه مردى از هيبت آن حضرت به خود مى لرزيد، به او مى فرمود: راحت باش، من پادشاه نيستم، فرزند زنى هستم كه گوشت خشكيده مى خورد، در ميان اصحاب به گونه اى مى نشست كه گويا يكى از آنان است، يك فرد غريب كه وارد مى شد پيامبر را از اصحاب تشخيص نمى داد تا از وى سؤال كند و به همين جهت اصحاب جايگاه ويژه اى برايش تهيه مى كردند.

عايشه به پيامبر عرض كرد: در حال غذا خوردن تكيه بدهيد تا راحت باشيد، رسول خدا سرش را تا نزديك زمين فرود آورد و فرمود: نه، همانند بندگان مى خورم و مى نشينم.

هركس او را دعوت مى كرد مى پذيرفت. هنگامى كه با اصحاب مى نشست اگر در امر آخرت صحبت مى كردند با آنان هم صحبت مى شد، و اگر درباره خوردنى ها و آشاميدنى ها و امور دنيوى بحث مى كردند باز هم از روى تواضع و حفظ رفاقت با آنان هم بحث مى شد. (٥٢)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خواهر رضاعى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن حضرت وارد شد، پيامبر از ديدار خواهر خشنود شد، عباى خود را پهن كرد و او را بر آن نشاند. با وى سخن مى گفت و مى خنديد. وقتى خواهر برخاست و رفت برادر رضاعى او وارد شد به او نيز احترام كرد ولى نه مثل رفتار با خواهر، به آن حضرت عرض شد: به خواهر خود بيشتر احترام كردى؟! فرمود: چون به پدرش بيشتر احسان مى كرد. (٥٣)

## برنامه پيامبر در داخل منزل

امام حسين عليه‌السلام مى گويد: درباره كارهاى داخل منزل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پدرم سؤال كردم فرمود: صرف اوقات در داخل منزل در اختيار خودش بود. وقتى داخل منزل بود اوقاتش را به سه بخش تقسيم كرده بود: قسمتى را به عبادت، بخشى را به خانواده و مابقى را صرفِ كارهاى شخصىِ خود مى كرد.

اوقات مربوط به خود را نيز بين خودش و مردم تقسيم كرده بود و به كارهاى آنها رسيدگى مى كرد. در بخش مربوط به امت، اهل فضل و دين را بر ديگران ترجيح مى داد، آن هم با رعايت مقدار فضل هر يك از آنها. بعضى يك حاجت داشتند، برخى دو تا و گروهى زيادتر. به كارها و پيشنهادهاى آنان رسيدگى و توجه مى كرد و بر طبق مصالح آنها و مصالح عموم مردم نظر مى داد و تصميم مى گرفت و مى فرمود: مسائل مذكور را حاضران به غائبان برسانند. هم چنين مى فرمود: نيازهاى كسانى كه به من دسترسى ندارند به من برسانيد، هركس حوايج نيازمندان را به حاكم برساند خدا در قيامت قدم هايش را ثابت مى گرداند. اين گونه مسائل نزد او مطرح مى شد و اجازه نمى داد در اين وقت به ذكر مطالب ديگر بپردازند. در اين نشست ها اصحاب به عنوان زائر حاضر مى شدند ولى بدون استفاده هاى علمى و اجتماعى پراكنده نمى شدند (٥٤).

## برنامه پيامبر در خارج منزل

امام حسن عليه‌السلام فرمود: آن گاه از پدرم پرسيدم زمانى كه خارج منزل بود چه مى كرد؟ فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز در مطالب مفيد سخن نمى گفت، با اصحاب انس مى گرفت و آنها را پراكنده نمى ساخت. بزرگ هر طايفه را گرامى مى داشت و او را به سرپرستى طايفه مى گماشت. مردم را از اختلافات و فتنه ها برحذر مى داشت. از مردم حراست مى كرد بدون اين كه با آنان بداخلاقى كند. از اصحاب خود دل جويى مى كرد. به وسيله مردم از حوادث و اخبار جامعه با خبر مى شد. كارهاى خوب را تأييد و تقويت و زشتى ها را تقبيح و توهين مى كرد.

در كارها مراقبت داشت و غفلت نمى كرد تا مبادا مسئولان غفلت و سستى كنند، در همه حال آمادگى داشت. از حق كوتاه نمى آمد و تجاوز نمى كرد. نزديكان او از بهترين افراد بودند. گرامى ترين آنها افراد خيرخواه و نصيحت كننده بودند. مقرّب ترين مردم نزد او كسانى بودند كه بيشتر از همه نسبت به برادران مؤمن خود كمك و احسان مى كردند. (٥٥)

## رفتار پيامبر در مجالس

امام حسن عليه‌السلام فرمود: آن گاه از پدرم درباره مجلس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال كردم؟ فرمود: نمى نشست و بر نمى خاست جز با ذكر خدا، در مجالس جايگاه خاصى را به خود اختصاص نمى داد و از اين عمل نهى مى كرد. وقتى وارد مجلس مى شد هرجا خالى بود مى نشست و به اصحاب نيز همين را سفارش مى كرد. در احترام و نگاه به اهل مجلس بهره هر يك را رعايت مى كرد، تا كسى گمان نكند از ديگران نزد او محبوب تر است. هركس با او مى نشست يا در تقاضاى حاجت خود پافشارى مى كرد صبر مى كرد تا منصرف شود. هر كس از او تقاضاى چيزى مى كرد حاجتش را برآورده مى ساخت يا با زبان خوش او را راضى مى كرد. مردم از اخلاق او راضى بودند و براى آنها به منزله پدر بود. همه نزد او در حق، تساوى داشتند. مجلس او آكنده از بردبارى، حيا، صبر و امانت بود. در مجلس او صداها برنمى خاست، حرمت افراد شكسته و لغزش هاى آنان نگه دارى نمى شد. اهل مجلس برادر و متساوى بودند و در رعايت تقوا بر يكديگر برترى مى جستند. تواضع و فروتنى مى كردند. به سالخوردگان احترام و به كودكان ترحم مى كردند. حاجت مندان را بر خود مقدم مى داشتند. از غريبه ها نگه دارى مى كردند. (٥٦)

## رفتار پيامبر با اهل مجلس

باز هم امام حسن عليه‌السلام از رفتار پيامبر با هم نشينانش سؤال كرد: حضرت على فرمود: دائماً خوشرو، خوش خو، و نرم خو بود. تندخو، سنگ دل، نبود. داد نمى زد و ناسزا نمى گفت. عيب جو و مداح نبود.

آن چه را دوست نمى داشت ناديده مى گرفت. مردم را مأيوس و اميدواران را نااميد نمى كرد. از سه چيز اجتناب مى كرد: جدال، زياد سخن گفتن و سخنان بى فايده. در سه چيز كارى با كسى نداشت: از هيچ كس بدگويى و سرزنش و عيب جويى نمى كرد. جز در سخنانى كه ثواب داشته باشد سخن نمى گفت. هنگامى كه سخن مى گفت اهل مجلس سكوت مى كردند; گويا پرنده بر سرشان نشسته است. هنگامى كه سكوت مى كرد مردم سخن مى گفتند ولى نزاع و جدال نمى كردند. هركس لب به سخن مى گشود ساير افراد سكوت مى كردند تا سخنش تمام شود: هرگاه مردم مى خنديدند رسول خدا نيز مى خنديد و در موردى كه اظهار تعجب مى كردند او هم اظهار شگفتى مى كرد. تندى سخن و سؤال غريبان را تحمل مى كرد. اصحاب نيز به خاطر پيامبر، در جلبِ نظر افراد غريب و نيازمند مى كوشيدند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب سفارش مى كرد كه در برآوردن حاجت نيازمندان كوشش كنيد. تعريف كسى را نمى پذيرفت; مگر در برابر احسان. سخن هيچ كس را قطع نمى كرد تا پايان پذيرد. (٥٧)

## رفتار پيامبر با جوانان

پيامبر گرامى اسلام به نيروى جوانى و جوانان ارج مى نهاد. بارها به اصحاب توصيه مى كرد: قدر جوانان را بدانيد، به شخصيت آنان احترام بگذاريد. در پرورش آنها بكوشيد، به آنان مسئوليت دهيد و مراقبشان باشيد. خود آن حضرت نيز همين عمل را انجام مى داد تا مردم از او الگو بگيرند. به عنوان نمونه به چند مورد اشاره مى شود:

در آغاز اسلام «اسعد بن زراره» و «ذكوان» از مدينه به مكه آمدند. در يكى از مراسم با پيامبر اكرم ملاقات كردند و با تبليغات آن حضرت اسلام را پذيرفتند و شهادتين را بر زبان جارى ساختند. هنگامى كه خواستند به مدينه برگردند به رسول خدا عرض كردند: كسى را با ما به مدينه بفرست تا به ما قرآن ياد دهد و مردم را به اسلام دعوت كند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «مصعب بن عمير» كه جوانى نورس بود ولى قرآن را به خوبى آموخته بود، مأموريت داد تا به همراه اسعد و ذكوان به مدينه برود و مردم را به اسلام دعوت كند، در نماز پيشوا باشد و برايشان قرآن و خطابه بخواند. مصعب به مدينه آمد و تبليغات خود را شروع كرد. چون جوانى لايق، جدى، فاضل و با تدبير بود مردم به ويژه جوانان دعوت او را پذيرفتند و اسلام در مدينه رونق گرفت. بعد از چندى مصعب جريان اقبال مردم به اسلام را خدمت رسول خدا نوشت. (٥٨)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام حركت به سوى جنگ صفين «عتاب بن اسيد» را كه جوانى ٢١ يا هيجده ساله بود به عنوان فرماندار و امام جماعت مكه برگزيد. فرمود: آيا مى دانى تو را به چه مقامى و بر چه قومى فرمانروا ساختم؟ تو را به مقام فرماندارى حرم خدا گمارده ام. اين سخن را سه بار تكرار كرد. با اهل حرم احسان و خوبى كن.

براى او روزى يك درهم حقوق تعيين كرد. عتاب در اداره شهر مكه با مؤمنان رحيم و مهربان و با مخالفان، سخت گير و خشن بود. براى حضور در نماز جماعت سخت گيرى مى كرد، خوب خطبه مى خواند و سخنرانى مى كرد. روزى در ضمن سخنرانى گفت: پيامبر روزى يك درهم براى من مقرر فرموده، به همين مقدار قناعت مى كنم و به هيچ كس احتياج ندارم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند روز قبل از وفات تصميم گرفت سپاهى براى جنگ با روميان فراهم سازد، بدين منظور «اسامة بن زيد» را، كه جوانى هفده ساله بود، به فرماندهى سپاه برگزيد و بر مهاجران و انصار امير ساخت. فرمود: خارج شهر در فلان مكان توقف كن تا سپاهيان به سوى تو گرد آيند. به مهاجر و انصار فرمان داد تا به سپاهيان اسامه بپيونديد و تخلف نكنيد. تعدادى از اصحاب بدين بهانه كه اسامه جوان است در ميدان حضور نيافتند و تخلف كردند. هنگامى كه اين خبر به پيامبر رسيد با اين كه شديداً بيمار بود به مسجد آمد، بر منبر رفت و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اين چه سخنى است كه درباره فرماندهى اسامه مى زنيد و به بهانه جوان بودن او از پيوستن به سپاه اسلام امتناع مى ورزيد؟ شما قبلا در امارت پدرش نيز اعتراض داشتيد. به خدا سوگند: اسامه براى فرماندهى سپاه شايستگى دارد و از بهترين افراد است به سپاهش بپيونديد و از او اطاعت كنيد (٦٠).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

(١) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٣٧.

(٢) . قلم (٦٨) آيه ٢: (وَ إِنَّك لَعَلى خُلُق عَظِـيم).

(٣) . بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٦٣: عن أميرالمؤمنين عليه‌السلام كان إذا وصف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: «كان أجود الناس كفّاً، و أجرأ الناس صدراً، و أصدق الناس لهجة، و أوفاهم ذمّة، و ألينهم عريكة، و أكرمهم عشرةً، و من راه بديهة هابه، و من خالطه فعرفه أحبّه، و لم أرمثله قبله و لا بعده».

(٤) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٢٩: عن أنس، قال: «كان النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أحسن الناس خلقاً، و أرجح الناس حلماً، و كان أسخى الناس كفّاً، ما سئل شيئاً فقال: لا».

(٥) . همان، ص ٣٣١.

(٦) . مكارم الاخلاق، ج ١، ص ١٣.

(٧) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٤٣.

(٨) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٣٣.

(٩) . همان، ص ٣٣١.

(١٠) . همان.

(١١) . بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٢٩.

(١٢) . همان، ص ٢٢٩.

(١٣) . مكارم الاخلاق، ج ١، ص ١٩.

(١٤) . طبقات ابن سعد، ج ١، ص ٣٦٧.

(١٥) . بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٨: عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: «كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقسم لحظاته بين أصحابه ينظر إلى ذا و ينظر إلى ذا بالسوية».

(١٦) . آل عمران (٣) آيه ١٥٩: (فَبِما رَحْمَة مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِـيظَ القَلْبِ لاَنْفَـضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِى الأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ المُتَوَكِّلِـينَ).

(١٧) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٣٤.

(١٨) . البداية و النهايه، ج ٦ ، ص ٣٩.

(١٩) . همان، ص ٣٩.

(٢٠) . بحارالانوار، ج ٤٣، ص ٢٨٥.

(٢١) . مكارم الاخلاق، ج ١، ص ٢٥.

(٢٢) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٥٨.

(٢٣) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٣٥.

(٢٤) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٥٧.

(٢٥) . عيون الاثر، ج ٢، ص ٣٣٤.

(٢٦) . جامع احاديث الشيعه، ج ٢٠، ص ٢٥: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : «جُعِل قرّة عيني في الصلاة».

(٢٧) . اسراء (١٧) آيه ٧٩: (وَمِنَ اللَّـيْلِ فَتَهَـجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً).

(٢٨) . طه (٢٠) آيات ١ ـ ٢: (طـه \* ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ القُرآنَ لِتَشْقى).

(٢٩) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٦٠.

(٣٠) . همان، ص ٤٦.

(٣١) . بحارالانوار، ج ٦، ص ٢١٧: عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: «كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم في بيت أمّ سلمه، ففقدته من الفراش فدخلها في ذلك ما يدخل النساء، فقامت تطلبه في جوانب البيت حتى انتهت إليه و هو في جانب من البيت قائم رافع يديه يبكى، و هو يقول: اللّهم لا تنزع منّي صالح ما أعطيتني أبداً».

(٣٢) . همان، ص ٢٧٣: عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: «كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم إذا كان العشر الأواخر اعتكف في المسجد، وَ ضُرِبَ له قبّةُ من شعر، و شمّر المئزر، و طوى فراشه».

(٣٣) . البداية و النهايه، ج ٦، ص ٦٧.

(٣٤) . همان، ص ٦٥ .

(٣٥) . اعراف (٧) آيه ١٩٨: (خُذِ العَفْوَ وَأْمُرْ بِالعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الجاهِلِـينَ).

(٣٦) . نحل (١٦) آيه ٩٠: (إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسانِ).

(٣٧) . همان آيه ٥: (وَاصْبِرْ وَما صَبْرُكَ إِلاّ بِاللّهِ).

(٣٨) . لقمان (٣١) آيه ١٧: (وَاصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ إِنَّ ذ لِكَ مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ).

(٣٩) . شورى (٤٢) آيه ٤٣: (وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذ لِكَ لَمِنْ عَزْمِ الأُمُورِ).

(٤٠) . مائده (٥) آيه ١٣: (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الُمحْسِنِـينَ).

(٤١) . نور (٢٤) آيه ٢٢: (وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلا تُحِـبُّونَ أَنْ يَـغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ).

(٤٢) . فصلت (٤١) آيه ٣٤: (إِدْفَعْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ فَإِذا الَّذِى بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَ نَّهُ وَلِىٌّ حَمِـيمٌ).

(٤٣) . آل عمران (٣) آيه ١٣٤: (وَالكاظِمِـينَ الغَيْظَ وَالعافِـينَ عَنِ النّاسِ).

(٤٤) . حجرات (٤٩) آيه ١٢: (اجْتَنِـبُوا كَثِـيراً مِنَ الظَّـنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّـنِّ إِثْمٌ وَلا تَجَسَّـسُوا وَلا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً).

(٤٥) . قلم (٦٨) آيه ٤: (وَ إِنَّك َ لَعَلى خُلُق عَظِـيم).

(٤٦) . آل عمران (٣) آيه ١٥٩: (فَبِما رَحْمَة مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِـيظَ القَلْبِ لاَنْفَـضُّوا مِنْ حَوْلِكَ).

(٤٧) . ملامحسن فيض كاشانى، محجة البيضاء فى تهذيب الاحياء، ج ٤، ص ١٢٨ ـ ١٣٢.

(٤٨) . محجة البيضاء، ج ٤، ص ١٤٥ ـ ١٤٨.

(٤٩) . همان، ص ١٤٩.

(٥٠) . همان، ص ١٤٩ ـ ١٥٠.

(٥١) . بحارالأنوار، ج ١٦، ص ١٤.

(٥٢) . محجة البيضاء، ج ٤، ص ١٥١ ـ ١٥٢.

(٥٣) . بحارالأنوار، ج ١٦، ص ٢٨١.

(٥٤) . مكارم الاخلاق، ج ١، ص ١١.

(٥٥) . همان، ص ١٢.

(٥٦) . همان.

(٥٧) . همان، ص ١٣.

(٥٨) . بحارالأنوار، ج ١٩، ص ١٠ ـ ١١.

(٥٩) . سيره حلبى، ج ٣، ص ١٢٠.

(٦٠) . بحارالأنوار، ج ٢١، ص ٤١٠; تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١١٣.

۶

كتاب نامه

كتاب نامه

١ ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، دار صادر، بيروت ١٣٨٥ق.

٢ ـ ابن اثير جزرى، محمد، جامع الاصول، چاپ دوم: دارالفكر، بيروت ١٤٠٣ ق.

٣ ـ ابن كثير، ابوالفدا اسماعيل، السيرة النبويه، دارالموقه، بيروت ١٣٩٦ق.

٤ ـ ــــــــــــــــــ، البداية والنهايه، داراحياء التراث العربى، بيروت ١٤٠٨ق.

٥ ـ ابن سعد، الطبقات الكبرى، دارصادر، بيروت ١٣٨٠ق.

٦ ـ ابن شهر آشوب، محمدبن على، مناقب آل ابى طالب، چاپ دوم: انتشارات ذوى القربى (بى تا).

٧ ـ ابن هشام، السيرة النبويه، مطبعة مصطفى الباتى، مصر ١٣٥٥ق.

٨ ـ بلاذرى، احمدبن يحيى، انساب الاشراف، چاپ اول: مؤسسه اعلمى، بيروت ١٣٩٤ق.

٩ ـ حراتى، حسن بن على بن حسين، تحف العقول، كتاب فروشى اسلاميه، تهران ١٣٨٤ق.

١٠ ـ حر عاملى، محمدبن حسن، وسائل الشيعه، چاپ اول: مؤسسه آل البيت، قم١٤٠٩ق.

١١ ـ حقى، اسماعيل، تفسير روح البيان، داراحياء التراث العربى، بيروت (بى تا).

١٢ ـ حلبى، على بن برهان الدين، السيرة الحلبيه، مطبعه مصطفى محمد، مصر (بى تا).

١٣ ـ دانشگاه كمبريج، تاريخ ايران از سلوكيان تا فروپاشى دولت ساسانى، ج٣، مؤسسه اميركبير، تهران (بى تا).

١٤ ـ سيوطى، جلال الدين، الاتقان فى علوم القرآن، دار المعرفـه، بيروت (بى تا).

١٥ ـ طباطبائى، علامه سيد محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، چاپ اول: دارالكتب الاسلاميه، تهران (بى تا).

١٦ ـ صبحى صالح، نهج البلاغه، دارالحجره، قم (بى تا).

١٧ ـ طبرسى، فضل بن حسن، مكارم الاخلاق، مؤسسه اعلمى، كربلا (بى تا).

١٨ ـ فيض كاشانى، ملامحسن، المحجة البيضا فى تهذيب الاحياء، چاپ دوم: انتشارات اسلامى، قم (بى تا).

١٩ ـ قشيرى نيشابورى، مسلم بن حجاج، صحيح مسلم، چاپ دوم: داراحياءالتراث الاسلامى، بيروت (بى تا).

٢٠ ـ كتانى، عبدالحىّ، التراتيب الاداريه، داراحياء التراث العربى، بيروت (بى تا).

٢١ ـ كلينى، محمدبن يعقوب، الكافى، دارالكتب الاسلاميه، تهران ١٣٨٨ق.

٢٢ ـ مجلسى، علامه محمد باقر، بحارالانوار، المكتبه الاسلاميه، تهران ١٣٨٦ق.

٢٣ ـ معزّى، اسماعيل، جامع احاديث الشيعه، چاپ اول: تهران ١٣٧٠.

٢٤ ـ ويل دورانت، تاريخ تمدن، چاپ دوم: انتشارات علمى و فرهنگى، تهران١٣٦٨.

٢٥ ـ يعقوبى، احمدبن ابى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، دار صادر، بيروت، ١٣٧٩ق.

فهرست مطالب

Table of Contents

[سرآغاز 2](#_Toc53303661)

[بخش اوّل: پيامبـرى (نبوت عامه) 5](#_Toc53303662)

[ضرورت پيامبرى 5](#_Toc53303663)

[تدوين برنامه سعادت 10](#_Toc53303664)

[عصمت پيامبران 13](#_Toc53303665)

[فلسفه عصمت 15](#_Toc53303666)

[علم پيامبران 19](#_Toc53303667)

[پيامبران و علم غيب 21](#_Toc53303668)

[آيا علم غيب به خدا اختصاص دارد. 23](#_Toc53303669)

[معجزه; گواه پيامبرى 25](#_Toc53303670)

[تعريف معجزه 28](#_Toc53303671)

[معجزه كار كيست؟ 29](#_Toc53303672)

[فرق معجزه با سحر 31](#_Toc53303673)

[راه هاى شناخت پيامبر 33](#_Toc53303674)

[وحى 35](#_Toc53303675)

[تعداد پيامبران 39](#_Toc53303676)

[اهداف پيامبران 41](#_Toc53303677)

[هدف نهايى پيامبران 45](#_Toc53303678)

[دو بينش در جهان بينى 54](#_Toc53303679)

[جهان بينى مادى 54](#_Toc53303680)

[جهان بينى الهى 55](#_Toc53303681)

[جهان بينى پيامبران 56](#_Toc53303682)

[زيربناى دعوت پيامبران 58](#_Toc53303683)

[پيامبران و وحدت راه و هدف 61](#_Toc53303684)

[استقامت پيامبران 66](#_Toc53303685)

[استقامت حضرت ابراهيم عليه‌السلام 67](#_Toc53303686)

[استقامت حضرت موسى عليه‌السلام 68](#_Toc53303687)

[استقامت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 70](#_Toc53303688)

[بخش دوم: پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (نبوت خاصه) 73](#_Toc53303689)

[اثبات پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 73](#_Toc53303690)

[پيامبر اسلام و بشارت ها 80](#_Toc53303691)

[پيامبر اسلام و اعجاز 87](#_Toc53303692)

[قرآن، معجزه جاويدان 95](#_Toc53303693)

[وجوه اعجاز قرآن 100](#_Toc53303694)

[سبك نو و بديع 101](#_Toc53303695)

[قاطعيت در بيان 104](#_Toc53303696)

[عدم اختلاف در آيات 107](#_Toc53303697)

[خبرهاى غيبى 110](#_Toc53303698)

[محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران 116](#_Toc53303699)

[ثبات احكام دين و زندگى متغير انسان ها 122](#_Toc53303700)

[چرا ارسال پيامبران مبلّغ قطع شد؟ 127](#_Toc53303701)

[حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت 132](#_Toc53303702)

[دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بعثت 136](#_Toc53303703)

[بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 145](#_Toc53303704)

[چگونگى نزول و حفظ قرآن 151](#_Toc53303705)

[كاغذ آن زمان 155](#_Toc53303706)

[جمع آورى قرآن 157](#_Toc53303707)

[گوشه اى از اخلاق پيامبر اسلام 168](#_Toc53303708)

[رفتار با مردم 170](#_Toc53303709)

[اخلاق پيامبر در خانواده 173](#_Toc53303710)

[ساده زيستى 174](#_Toc53303711)

[عبادت 176](#_Toc53303712)

[اخلاق پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قرآن 178](#_Toc53303713)

[نمونه هايى از صفات پيامبر 180](#_Toc53303714)

[عفو با وجود قدرت بر انتقام 183](#_Toc53303715)

[مدارا و چشم پوشى 186](#_Toc53303716)

[جود و بخشش 188](#_Toc53303717)

[تواضع و فروتنى 192](#_Toc53303718)

[برنامه پيامبر در داخل منزل 194](#_Toc53303719)

[برنامه پيامبر در خارج منزل 195](#_Toc53303720)

[رفتار پيامبر در مجالس 196](#_Toc53303721)

[رفتار پيامبر با اهل مجلس 197](#_Toc53303722)

[رفتار پيامبر با جوانان 198](#_Toc53303723)

[فهرست مطالب 204](#_Toc53303724)